

پیامبرِ راستین



**بخش دوم**

---

**فلسفه سیاسی**

## نظریه جهان وطنی

### کلیات

هر فلسفه و فیلسوفی باید سرانجام از آسمان فرود آید و پای بر زمین گذارد. هر مکتب فلسفی و نظام فکری چنانچه فاقد نظریه سیاسی و فلسفه سیاسی باشد ناقص و ناتمام است. اهمیت هر مکتب فلسفی را باید از چند و چون فلسفه سیاسی آن شناخت.

آن فلسفه‌ای که خرگوش تیزی‌تر از لاک پشت را هرگز از لاک پشت پیش نمی‌اندازد و آن فلسفه‌ای که نتیجه‌اش انکار حرکت پیکان رها شده از کمان است، فلسفه نیست، فلسفه بازی است. دریغ از یک لحظه سرگرم شدن به این رفتار بیهوده در حالی که هزاران هزار انسان گرسنه‌اند، میلیون‌ها آدم ستم‌دیده‌اند، هزاران متفکر دربند‌اند، میلیون‌ها کودک در حال رشد از تربیت و پرورش مناسب بی‌بهره‌اند و صدها هیتلر و چنگیز در حال ظهورند.

ما بایستی از برج عاج فلسفه فرود آییم و به زمین زیر پایمان قدم گذاریم. هیچ موجودی بیش از انسان هم‌نوعان خود را به قتل نرسانده است. هیچ موجودی به این اندازه هم‌نوعان خود را به بردگی و بیگاری و استثمار نکشانده است و به تحقیق، هیچ موجود دیگری به این سان هم‌نوعان خود را استثمار فکری نکرده است.

میلیون‌ها انسان در آینده نیز کشته خواهند شد، متفکران در آینده نیز به بند سکوت کشیده خواهند شد، میلیون‌ها نفر در فقر و تنگدستی خواهند زیست، حقوق فطری انسان‌های بی‌شماری پایمال خواهد شد، جنگ‌های محلی و منطقه‌ای در آینده نیز روی خواهد داد و بشر از رنج و درد ناشی از جهل و نادانی خود به این زودی‌ها آزاد نخواهد شد.

وای بر فیلسوفان و متفکران جهان اگر در مقابل این رفتار ابلهانه ساکت نشینند. هر فیلسوف خردمندی باید در این اندیشه و امید باشد که بشریت به شرف عقل شریف‌تر شود و از شرّ بلائی خود ساخته رها شود.

بنای باشکوه و عظیم تمدن امروز، بر روی اجساد انسان‌های بی‌شماری ساخته شده که در راه ساختن این تمدن، مظلومانه بیگاری کرده‌اند و خود جز محرومیت و رنج کار بدنی، هیچ بهره‌ای از زندگی نبرده‌اند. امروز به تمام این زنده به گورها که در زیر این ساختمان رفیع تمدن بشری مظلومانه آرمیده‌اند، باید عنوان شهیدان راه تکامل بشری داد.

من به چگونگی شکل‌گیری تمدن بشر تا امروز اعتراضی نمی‌کنم زیرا گذشته را نمی‌توان تغییر داد اما این نکته نیز باید گفته شود که پیدایش تمدن باشکوه امروز مالمال از برتری طلبی غریزی و حیوانی، ظلم و ستم و بیدادگری، رفتار وحشیانه، استثمار و استحمار مظلومان بوده است.

من با معیارهای امروزی نقدی بر گذشته نمی‌کنم اما باید گفت دیگر بس است. باید عقل و خرد را حاکم نمود و تمایلات غریزی حیوانی را به مهار عقل و خرد درآورد. علت آن که عده‌ای برده و عده دیگری برده‌دار می‌شوند، وجود فاصله زیاد طبقاتی فکری است. علت، ظرفیت و قابلیت بسیار عظیم مغز انسان است. مغز انسان می‌تواند یک وعده غذای سگی باشد و یا معمار مدلی از کل کائنات.

می‌توان به تاریخ از نزدیک نگاه کرد و می‌توان از دور به آن نگریست. می‌توان با میکروسکوپ، یک جزء آن را دید و به آن تمرکز کرد و سال‌ها به آن مشغول شد و می‌توان با دوربین نجومی از دور به آن نگاه کرد و چند هزار سال را در چند روز فشرده

دید. می‌توان به حوادث و وقایع تاریخی از نزدیک نگاه کرد و دریافت که یا در حال فرازیم یا در حال نشیب و می‌توان از دورتر و از فاصلهٔ بیشتری به حوادث و وقایع تاریخی نگاه کنیم که این نشیب و فرازهای مقطعی - در مقابل نمودار کلی تاریخ - ناچیز جلوه کنند و قضاوت کنیم و به بشر امید دهیم که نمودار چند هزارسالهٔ تاریخ رو به فراز دارد.

می‌توان به این طوفان‌ها و انقلابات و وقایع و حوادث تاریخی - چه منشأ آن طبیعت باشد و چه انسان - از نزدیک نگاه کرد و بر خرابی‌ها و خساراتِ مقطعی و بیدادگری‌ها و قتل‌عام‌ها اشک ریخت و یا می‌توان به کلی تاریخ نگاه کرد و همهٔ آن وقایع را جزئی کوچک از کل دانست.

اگر نگاه فلسفی به هر پدیدهٔ تاریخی مطلوب و پسندیده‌ای، هدفش پیدا کردن منشأ و سرچشمهٔ آن در مکانی خاص و انتساب آن به قوم و نژاد و ملتی خاص باشد باید گفت که نگاهی کوتاه‌بینانه و نژادپرستانه است. نگاه فلسفی و عاری از تعصب به پدیده‌های تاریخی، یعنی آن نوع تحقیق و کاوش که رشد و تکامل آن را در طول تاریخ بنمایاند نه آن که ملتی و یا قومی و یا کشوری را مبدأ آن بیابد و مایه‌هایی برای غرور ملی آن قوم فراهم کند.

نگاه فلسفی به پدیده‌ها باید بر این پایه استوار باشد که همان‌گونه که یک جانور و یا یک گیاه دفعتاً و ناگهانی پدید نیامده و پیدایش آن تابع قانون تکامل و انتخاب اصلح می‌باشد به همان شکل هم هیچ‌یک از پدیده‌های تاریخی و اجتماعی دفعتاً و ناگهانی پدید نیامده‌اند و هر برگ برشاخکی و هر شاخکی برشاخه‌ای و هر شاخه‌ای بر ساقه‌ای و هر ساقه‌ای بر ریشه‌ای استوار است. نگاه فلسفی باید ریشه‌های هر پدیدهٔ تاریخی را - عاری از نژادپرستی - تا زمان‌های دور و نامشخص پیگیری کند. انسان محقق و کنجکاو، در فکر انتساب ریشهٔ هر اختراع و اکتشاف به قوم خود یا نژاد خود نیست.

نگاه فلسفی به تاریخ، حکومت‌های استبدادی یا اشرافی و یا سلطنتی گذشته را نه با کینه و نفرت تفسیر می‌کند و نه با دلبستگی و اشتیاق به آنان، نه به استهزاء

و تحقیر عوام توسط اشراف واقعی می‌گذارد و نه به عربده‌جویی سیاسی و رفتارهای کودکانه و ابلهانه سیاسی عوام.

ایدئولوژی‌ها را اگر به عنوان یک درخت تنومند فرض کنیم باید گفت که این درخت ناگهانی و بدون مقدمه پیدا نشده‌اند، بلکه دانه‌ای بوده‌اند که به تدریج طی قرون و اعصار نشو و نمو پیدا کرده‌اند و به تدریج هریک به درخت تناوری تبدیل شده‌اند و در هر دوره‌ای عده‌ای مشعل دار آن ایدئولوژی شده‌اند.

آن فلسفه سیاسی‌ای که در این کتاب نظریه «جهان‌وطنی» نامیده شده ترکیبی است معقول، هماهنگ و متناسب از نظریات فیلسوفان پیشین. من فرزانه سالاری افلاطون را پذیرفته‌ام اما روش و شیوه سالارگری فرزنانگان را پیشنهادی دیگر دارم. همچنین جهان‌وطنی سیسرون، حاکمیت مطلق و دائمی بدن، اتحادیه ملل کانت، روح کلی هگل، فردگرایی استوارت میل، شور و حرارت مارکس و انگلس در عدالت‌خواهی و جمع‌گرایی، مرد برتر نیچه، سوسیالیسم توأم با اعتدال فایان‌ها و ..... همه را بی‌تعصب و پیش‌داوری مدنظر داشته‌ام و هم‌زمان عقل را که در آرای عمومی تجلی می‌کند تنها منبع تمیز و فرد را ترکیب نیک و بد و برآیند کلی حرکت جامعه را رو به خیر دانسته‌ام.

می‌توان برای خوشایند اکثریت، وعده‌های بسیار داد، می‌توان کودکانه و آرمان‌گرایانه بهشت موعود آن جهانی را این جهانی وانمود کرد، می‌توان چند عبارت زیبا و دلپسند را در پی هم گذاشت و به نام جهان‌بینی سیاسی ارائه کرد. و می‌توان لختی هم درنگ کرد و به خطر جنگ‌های ویرانگر، آلودگی محیط زیست، ویرانه شدن کره زمین، فقر، بلایای طبیعی و افزایش در حال انفجار جمعیت و پایمال شدن حقوق کشورهای ضعیف توسط کشورهای قدرتمند تأمل کرد و به جرگه خردمندان حامی نظریه جهان‌وطنی پیوست.

ایده جهان‌وطنی از ورای خیال‌های فیلسوف‌مآبانه پدید نیامده و مکتبی برای خوشایند ضعفا و فقرا و تهیدستان نیست بلکه برآمده از خرد بشری است و این مکتب هیچ راهبر و متولی خاصی ندارد. آنان که به جبر تاریخی باور دارند وقوع جهان‌وطنی

را باید نه تنها جبری ترین بلکه واجب ترین رسالت تاریخ بدانند.  
**این عقلِ بردبار و سالخوردهٔ بشری است که ندای جهان وطنی را رساتر از هر زمان دیگری سر می دهد و این زمینِ استثمار شده با آن همه بهره دهی های بی جواب است که امروزه خشیم قهری و جبری خود را متوجّه بشریت کرده است.**  
 انسانِ آینده فقط دارای هویتِ قومی یا ملی خاصی نخواهد بود. انسان در الویتِ اوّل دارای یک هویت عقلانی و سپس دارای یک هویت زمینی سپس یک هویت ملی سپس یک هویت قومی خواهد بود. کاملاً واژگونه آنچه که اکنون هست و آنچه که اکنون به آن تعصّب داریم.

انسانِ آینده اگر باید بماند و اگر باید خوشبخت تر باشد، باید در تمام مراحل، الویتِ اوّل را انسان و زمین، الویتِ دوم را منطقه یا کشور و ملیّت و الویتِ سوم را قومیت قرار دهد. اما اجرای این فکرِ متعالی نباید بدون فراهم شدن زمینه های فرهنگی آن انجام شود زیرا تحوّل اجتماعی و تغییر معیارهای اجتماعی نیازمند وقت و زمان است و انجام تحوّلات اجتماعی در یک یا چند سال عملی نیست. تا تحوّل در اذهان و نهایتاً در طبع و خوی آحاد مردم صورت نگیرد تحوّل اجتماعی ممکن نیست.

بشر امروز نسبت به گذشته، بسیار واقعی تر به جهان می نگرد. به آسمان به ماه و ستارگان بیندیشیم، به مرض، به رعد و برق، به زلزله و آتشفشان، به دولت و جامعه و حاکم و حکمران بیندیشیم، پندار ما با پندار انسان های پیشین بسیار متفاوت است.

بشر امروز به طور نسبی از اوهام ساختهٔ ذهن خود رها شده، و این رها شدن از اوهام ادامه دارد و روز به روز شتاب بیشتری خواهد گرفت.  
 بعید می دانم که شیر را دوباره سلطانِ جنگل بنامند.  
 بعید می دانم که در آینده کسی را شاهنشاه بنامند.  
 بعید می دانم که رهبرانِ آینده، علاقه داشته باشند که دست و پای آن ها توسط ملّت بوسیده شود.

بعید می‌دانم که رمال‌ها و فالگیرها کارشان در سیاست رونق گیرد.  
 بعید می‌دانم که فلاسفه و اندیشمندان دوباره جام شوکران بنوشند.  
 بعید می‌دانم که کره زمین را به نابودی کشیم.  
 بعید می‌دانم که نوزادانی ناقص‌الخلقه زاده شوند.  
 بعید می‌دانم که دیوانه‌هایی چون هیتلر مسلط شوند و بعید می‌دانم که انسان  
 کارِ بدنی کند و بعید می‌دانم که کره زمین تکه تکه بماند.  
 اما خوش خیال و ساده‌لوح هم نباید بود. هنوز هم عده بسیاری، شوقِ سوار  
 شدن دارند و بیش از اینان متأسفانه عده بسیاری شوقِ سواری دادن دارند. هنوز در  
 میانِ حتیِ نخبگان چه بسیارند کسانی که در حسرتِ آمدن یک منجی و رهائی‌بخش  
 و یا در آرزوی ظهور یک امپراتور و یا شاهنشاه و یا خلیفه هستند، اینان به دلیلِ قرن‌ها  
 حکومتِ استبدادی و فردی، دارای خوی و سرشت و طبعی فرد پرست و برده‌وارند و  
 بردگی و سرسپردگی به فرد، در اعماقِ وجودشان رسوب کرده است.  
 بشر امروزی به شرفِ علم مشرف شده است. بشر امروز ایدئولوژی انواع  
 ایدئولوژی‌ها را پذیرفته است. بشر امروز هر رویدادی را نه با تعصب و خشم، نه با  
 محبت و دلدادگی بلکه با بینش و دانش می‌بیند.  
**بشر امروز حتی مجرمان را بیمار می‌داند.**  
 بشر امروز به خود آمده و از ارتکاب جرم خشمگین نمی‌شود و با دیوانگان و  
 روانی‌ها و مجرمان همدردی و احساس مسئولیت می‌کند.  
 بشر امروزی به مراتب متعالی‌تر از بشر گذشته است.  
 ما امروز هیتلر و چنگیز را باید ربات‌های ناقص و معیوبی بدانیم و در نابهنجاری  
 و ناجوریِ پیدایشِ آنان تحقیق کنیم. ما امروز باید ریشهٔ عقده‌های خودخواهی،  
 خودپرستی و تسلط بر دیگران را بازشناسیم و جامعهٔ جهانی آینده را از لوثِ وجود  
 این آفات و ویروس‌های روانی پاک کنیم.  
 مدینهٔ فاضله همچنان آرمان و آرزوی بشر است، اما این بار نه یک یا چند  
 فیلسوف، بلکه تمامی بشریت باید در طرح و ساختِ این مدینهٔ فاضله قدم بردارند

و دارند برمی دارند.

نظام‌های سیاسی و نظریه‌های فلسفی گذشته را با توجه به مسائل بنیادین پیش روی بشر امروز و با پایه قراردادن مبانی عقلانی، انسانی و کلی‌نگر باید دوباره تجزیه و تحلیل کرد.

هر فلسفه و مکتبی که در آرمان‌های خود، فاصله طبقاتی نامعقول را طبیعی بداند و هر مکتبی که در آرمان‌های خود، وجود جنگ و وجود ارتش‌ها و ابزار جنگی را تأیید کند و هر نظریه‌ای که نابرابری حقوق فطری انسان‌ها و یا نابرابری حقوق انسان‌ها از منابع و مخازن طبیعی را توجیه کند در نظر من مکتبی غریزی و حیوانی است.

هر نظریه سیاسی در شرایط تاریخی و جغرافیایی خود بیان می‌شود و مهم‌تر آن که نظریه سیاسی درباره نسبت و چند و چون روابط فرد و جامعه و چگونگی تنظیم و اجرای آن نسبت‌ها حکم می‌کند و این در حالی است که فرد و جامعه موجوداتی در تغییر و تحوّل و تکامل‌اند. به عبارت دیگر نظریه سیاسی درباره موجودی ثابت و معین و مشخص صحبت نمی‌کند. فرد و جامعه موجوداتی هستند که یکدیگر را تعریف می‌کنند و یکدیگر را تغییر می‌دهند و این رابطه دادوستدی، رابطه‌ای پیوسته و مدام است بنابراین هر نظریه سیاسی که زمانی معقول و پسندیده جلوه کند ممکن است در آینده، نظریه‌ای ارتجاعی و عقب‌افتاده به نظر آید. علاوه بر آن، خاستگاه هر نظریه سیاسی خواه ناخواه از موقعیت طبقاتی و تربیتی و خلق و خو و دانش نظریه‌پرداز سرچشمه می‌گیرد.

تعریف حاکمیت، دولت، انسان، جامعه، حقوق فردی و اجتماعی امروزه با گذشته متفاوت است و من تعاریف امروز را تکامل یافته‌تر و والاتر می‌دانم. بنابراین مطالعه نظریه‌های سیاسی فیلسوفان گذشته را بسیار مفید می‌دانم اما نمی‌تواند کاربرد چندانی در نظریه سیاسی ما داشته باشد. هر میزان که فیلسوفی نسبت به ما از نظر زمانی عقب‌تر باشد این کاربرد کمتر خواهد بود. دلیل این امر واضح است زیرا آنان در مورد چیز و یا چیزهایی اندیشیده‌اند و نظر داده‌اند که امروز آن چیزها، تغییر



کرده و چیز دیگری است. بنابراین مطالعه افکار و عقاید سیاسی فیلسوفان گذشته بیشتر ارزش تحقیقات تاریخی و مطالعه روند دگرگونی عقاید و نظریات سیاسی دارد تا کاربرد امروزی آن‌ها.

من به این‌که یک نظریه سیاسی در چند قرن پیش مورد اقبال عموم بوده یا نه کاری ندارم و کاوش در این مورد را به کاوشگران تاریخ فلسفه سیاسی وامی‌گذارم. مسئله ما، امروز است. من فلان فیلسوف یا نظریه پرداز را نقد نمی‌کنم بلکه عقاید و افکار او را با معیارهای امروز می‌سنجم و هر نظر و عقیده‌ای را با معیارهای امروز خود تجزیه و تحلیل می‌کنم، در صورت توافق با معیارهای امروزی به راهکارهای امروزی خود اضافه می‌کنم و در صورت مغایرت و تضاد با موازین امروزی، آن‌ها را به انبار محفوظات و تاریخ می‌سپارم.

من هرگز انسان را و حقوق فطری انسان را فدای شیفتگی خود به آن یا این فیلسوف نمی‌کنم. هم‌چنان‌که هرگز ادبیات و شعر را فدای فلان شاعر و یا هنر را فدای این یا آن هنرمند نمی‌کنم. هیچ‌گاه هیچ فیلسوف یا عارف یا شاعر یا نوازنده و یا نقاش و معمار را تماماً ردّ یا قبول نمی‌کنم. من هریک از آنان را و عقاید و افکار و آثار آنان را موجودی مرکب می‌دانم. من هرگز شیفته کسی و یا حتی فریفته مرا می‌شوم.

## مبانی سیاسی نظریه جهان وطنی

آن بشری که پای در ماه گذاشته، خود در زمین پای در گل است. امروزه جنگ‌های محلی و منطقه‌ای جریان دارد و وقوع جنگ‌های فراگیر محتمل است.

امروزه سهم عمده‌ای از حاصل تلاش و کوشش و زحمت افراد بشر صرف هزینه‌های نظامی و نظامی‌گری می‌شود.

امروزه نه تنها خلع سلاح بعید می‌نماید بلکه روز به روز سلاح‌های مرگبارتر و پیشرفته‌تری تولید می‌شود.

امروزه افزایش نامعقول جمعیت همراه با مصرف حریصانه و نابخردانه، خسارات هنگفتی به زمین و محیط زیست تحمیل کرده است و محیط زیست و منابع طبیعی با خطر آلودگی و یا نابودی روبرو است.

امروزه حقوق انسان‌ها، از منابع طبیعی و ذخایر زمین، برابر نیست.

امروزه انسان زمینی با حصارهای ساختگی و بلندی به نام مرزها در زمین روبرو است که نه تنها تسهیم نابرابر مواهب و منابع زمینی را بین زمینیان موجب شده، بلکه آزادی رفت و آمد و یا سکونت آزادانه در هر نقطه زمین را از انسان زمینی سلب کرده است.

امروزه جامعه بشری آن‌طور که شایسته است در مورد عقب ماندگی، فقر، گرسنگی و قحطی احساس مسئولیت نمی‌کند

امروزه جامعه بشری دولت‌های محلی را مسئول جبران خسارات ناشی از بلایای طبیعی می‌داند و حتی دولت‌ها نیز بلادیدگان را مسئول جبران خسارات می‌دانند.

امروزه انسان با پدیده شوم و دهشتناک تروریسم و کینه، نفرت و خشم گروهی نسبت به گروهی دیگر روبرو است و اقدامات اساسی برای خشکانیدن سرچشمه‌های بیدادگری و خشم و نفرت و کینه‌توزی دیده نمی‌شود.

امروزه آزادی‌های فردی و آزادی‌های گروهی و آزادی‌های قومی در سرتاسر جهان

به اشکال گوناگون پایمال می‌شود و همزمان عده‌ای نیز با ادعای حمایت از حقوق بشر، حقوق انسان‌های بی‌گناه بسیاری را پایمال می‌کنند.

امروزه سهم مهمی از دسترنج انسان‌ها صرف سازمان و ساختار عریض و طویل دولت‌ها می‌شود.

امروزه به موازات آن که ایده جهان‌وطنی در مخیله انسان‌های خردمند در حال شکل‌گیری و تکامل است، کم نیستند افراد یا گروه‌ها و یا دولت‌ها یا ایدئولوژی‌هایی که در فکر مصادره این جهان‌بینی هستند و کم نیستند نخبگان سالخورده خام و ناپخته‌ای که هنوز برای بشریت به دنبال منجی و قهرمانی چون هیتلر و چنگیزاند. راه نجات بشر، حکومت عقل بر بشر و حاکمیت عقل بر زمین است که به عملی شدن آرمان جهان‌وطنی می‌انجامد.

چکیده نظریه جهان‌وطنی که من در پی شرح آن هستم به قرار زیر است:

۱- همه انسان‌های کره زمین در همه منابع و معادن طبیعی کره زمین حقوق مشاع و برابر دارند. کودکی که امروز در یک کشور غنی از نظر منابع طبیعی به دنیا می‌آید با کودکی که در یک کشور فاقد منابع زمینی زاده می‌شود باید به نحوی برابر از مواهب و منابع و معادن زمین برخوردار باشد.

۲- زمین وطن همه انسانها است و کشورهای کنونی جزئی خودمختار از آن وطن است. در سایه اجرای آرمان جهان‌وطنی، مرزهای کنونی به مرزهای اداری دگرگون می‌شود.

۳- مرزهای اداری مزبور باید شناور دانسته شود و جابه‌جایی آن مرزها به اختیار مردمان همان مناطق مجاز باشد. از این رهگذر به تدریج امکانات رهایی فرهنگ‌های محلی از اسارت فرهنگ‌های قومی و خلاصی فرهنگ‌های قومی از اسارت فرهنگ‌های قوی‌تر و منطقه‌ای فراهم می‌شود. مکتب جهان‌وطنی، نگاهی جهان‌وطن به مفهوم دولت و حکومت دارد و وظایف و محدوده اختیارات دولت‌های ملی را تا حد قدرت فرمانداری‌ها تقلیل می‌دهد.

۴- همه انسان‌ها حق دارند بدون کوچکترین مانعی به هر نقطه زمین مسافرت

نمایند و یا در هر منطقه‌ای سکونت اختیار کنند. انسان زمینی (جهان وطن) فقط دارای یک شناسنامه زمینی و یک گد زمینی (به جای گد ملی) خواهد بود.

۵- مکتب جهان وطنی خواستار انحلال ارتش‌ها، لغو قانون سربازی، نابودی سلاح‌ها است.

۶- مهمترین عامل از عوامل تولید کالا کره زمین است. آن چه که فراموش شده و در هیچ یک از مکاتب اقتصادی به آن صریحاً اشاره نشده سهم کار کره زمین و طبیعت به عنوان عامل اصلی تولید، در فرآوری مواد اولیه طبیعی است. سهم عوامل دیگر مانند سرمایه و کار در مقابل سهم کره زمین در تولید، ناچیز است.

۷- دوران مفت خوری از زمین به سرآمده است. برداشت رایگان از منابع طبیعی و ذخایر زمینی باید محکوم شود. بهای واقعی آنچه را که از این منابع برداشت می‌شود، باید از بهره‌برداران طلب نمود. بهره‌برداران از این منابع نه تنها باید مخارج بازیافت و هزینه‌های جبران خسارات وارده به محیط زیست را پرداخت نمایند بلکه باید بهای ذاتی این منابع بسیار گرانبها - که حاصل فعل و انفعالات طبیعی زمین طی دوره‌های بس طولانی است - را نیز پرداخت نمایند. در این راستا اولاً مصرف‌گرایی افسارگسیخته و بهره‌برداری آزمندانه و نامحدود از منابع طبیعی باید محکوم شود و ثانیاً مبالغ هنگفتی باید بابت برداشت از منابع طبیعی دریافت و در جهت جبران خسارت‌هایی که به محیط زیست وارد می‌شود و مبارزه با تهدیدهای زیست محیطی، عقب‌ماندگی، گرسنگی، قحطی و جبران خسارات ناشی از بلایای طبیعی و تعدیل فاصله طبقاتی بین دارا و ندار در جهان هزینه شود.

۸- جهت تضمین سعادت خود و آیندگان، باید ازدیاد بی‌رویه جمعیت یکی از مهمترین مشکلات زمین و انسان کنونی تلقی شود و تثبیت جمعیت کره زمین - در حدی سازگار با امکانات و توانایی‌های زمین - باید برنامه‌ریزی شود.

۹- از دیدگاه مکتب جهان وطنی، سرشت همه نوزادان جهان برابر است و همه استعداد آموزش و تکامل و تعالی دارند. هیچکس حق ندارد که سرشت عده‌ای از نوزادان را از طلا و سرشت گروهی دیگر را از مس بداند. تبعیض در ارائه امکانات

آموزشی و پرورشی به نوزادان جایز نیست.

۱۰- جبران خسارات طبیعی مانند سیل و زلزله و طوفان و آتشفشان و .... در هر مقیاسی که رخ دهد - نه به عنوان عمل خیرخواهانه و انسانی بلکه - مسئولیت و وظیفه قانونی و مشترک همه زمینیان است.

۱۱- کلیه قوانین رسمی و عرفی مخالف با مقاد اعلامیه جهانی حقوق بشری ارزش است، نفی قوانین مخالف حقوق بشر چه در عمل و چه در نظر وظیفه هر انسان زمینی است.

ایده جهان وطنی ایده‌ای نو و یازائیده اندیشه گروهی خاص نیست بلکه این ایده برآمده از تمایلات خردورزانه انسان‌های متعالی در طول قرون متمادی است.

برای نمونه نظر چند تن از متفکران بزرگ تاریخ در پی می‌آید:

سیسرون (۶۴-۱۰۶ ق.م.) عقیده داشت:

«فکر تشخیص می‌دهد که انسان برای این به وجود آمده است که در حیات

و سرنوشت یک دولت زمینی سهیم گردد.» (ک ۱، ص ۳۸۴)

«همه آدمیان برابرند و همه جهان را شهر مشترک خدایان و آدمیان باید

دانست.» (ک ۲، ص ۱۲۸)

ایپکوریان سه قرن پیش از میلاد مسیح عقیده داشتند:

«تمامی عالم فقط یک کشور است و سرتاسر کره خاکی فقط یک خانه است.»

(ک ۳، ص ۲۰۸)

رواقیان نیز قرن‌ها پیش از میلاد عقیده‌ای نزدیک به ایده جهان‌وطنی داشتند:

«از نظر آیین کشورداری و سیاست رواقیان توجهی به «شهر - دولت» خود

نداشتند و همه‌ی جهان را «شهر» خود می‌نامیدند و «مرد دانا» یا زئوس را

پادشاه این «شهر» می‌شمردند.» (ک ۳، ص ۲۱۴)

شهرایشان «به بخشی از جهان محدود نیست بلکه خود جهان است، شهری

است مینوی که در آن حق و حقیقت حکومت جهانی دارد. همه مردمان از

هر طبقه و ملیت به این میهن بزرگ تعلق دارند و به این اعتبار که دارای

خردند، و فضیلت، مقدر آنان است همه با هم برادرند.» (ک ۲، ص ۱۲۳)  
 هابز (۱۶۷۹-۱۵۸۸) نیز صلح جهانی را مشروط به قدرت واحد جهانی می‌داندست:  
 برای تأمین صلح جهانی مثل اینکه چاره دیگر نیست جز اینکه دولتهای  
 فردی به ترتیبی که هابز گفته است با یکدیگر پیمان ببندند و آزادیهای خود را  
 در اختیار قدرت واحدی بگذارند. (ک ۵، ص ۱۹)  
 کانت (۱۸۰۴ - ۱۷۲۴) نیز از طرفداران ایده جهان وطنی بود:

«ولی همین روح انفرادی که در افراد هست، در هر اجتماعی نیز هست و آن  
 را وادار می‌کند که این معنی را در روابط خارجی خود، یعنی در روابط دولت  
 با دول دیگر، بدون قید و بند به کار برد؛ و در نتیجه هر دولتی باید از دول  
 دیگر همان رفتار شرم‌آمیز را که افراد پیش از اجتماع با هم داشتند منتظر  
 باشد، تا آنکه یک اتحاد مدنی آنها را مجبور کند که روابط خود را به موجب  
 قوانین منظم سازند.» این هنگامی است که اقوام نیز مانند افراد از حال  
 توحش طبیعی به درآیند و برای حفظ صلح با هم میثاق بندند.  
 (ک ۶، ص ۲۵۵)

«در مورد اختیار ابتدایی حکومت‌ها نیز همین حکم صادق است: زیرا در  
 حالی که رشد کامل قوای طبیعی، در اینجا هم در نتیجه پرداختن به تقویت  
 قوای نظامی کشورها علیه یکدیگر متوقف می‌شود و بیش از همه صرف  
 آمادگی دائمی جنگی می‌گردد، شروری که نتیجه این وضعیت است نوع  
 انسان را مجبور می‌کند تا برای منظم کردن این خصومت ذاتی و هدایت  
 آن به طرف خیر و سلامت زندگی، قانون تعادلی کشف کند که ناشی از  
 اختیار و آزادی دولت‌ها و حاکم بر آن‌ها باشد؛ و همین طور قدرت متحدی  
 که حکومت‌ها را گرد هم آورد و بنابراین نظامی از جهان وطن متشکل از  
 مجموع دولت‌ها که امنیت آن‌ها را تضمین کند، تشکیل دهد. این نظام  
 کاملاً خالی از خطر نیست زیرا ممکن است قوای انسانی را به تعطیل و توقف  
 بکشد؛ اما در عوض حاوی یک اصل تعادل و برابری است که فقدان آن

موجب تخریب و انهدام قوای انسانی در نتیجه فعالیت‌های متقابل آن‌ها می‌گردد.» (ک ۱۱، ص ۲۱)

این خود موجب تقویت این امید می‌شود که بعد از انقلاب‌ها و تحولات بسیار و آثار متغیر آنها، غایت عالی طبیعت یعنی یک جهان وطن عمومی به عنوان زمینه‌ای که تمام استعداد‌های اصلی انسان در آن رشد کند، در شرف تکوین و تحقق است. (ک ۱۱، ص ۲۵)

در تقابل با طرفداران ایده جهان وطنی، هستند فیلسوفانی که بر علیه این ایده خردمندانۀ داد سخن داده‌اند.

این نکته غربی است که فیلسوفی چون هگل - که بازآورنده دیالکتیک است و به عنوان فیلسوف فیلسوفان سعی در استنتاج هر مقوله جزئی از مقوله کلی تری دارد و مقولات کلی را هریک از بطن دیگری استخراج می‌کند - در مرحله استخراج کشور و ملت از زمین و انسان، آن چنان گرفتار تعصبات غیر فیلسوفانه قومی و ملی است که به دیالکتیک فرمان ایست داده است.

هگل به کمک دیالکتیک، از فرد به خانواده و از خانواده به شهر و جامعه مدنی و از جامعه مدنی به کشور می‌رسد اما ناگهان در ذهن خود، روانی و پویایی را از دیالکتیک بازمی‌ستاند و به آن دستور ایست می‌دهد و از کشور و ملت به زمین و انسان نمی‌رسد. این در حالی است که فرخنده‌ترین پی‌آمد دیالکتیک می‌تواند محور دولت‌های محلی و پدید آمدن جهان وطنی و یا به عبارتی دیگر نیستی ملیت‌گرایی در هستی انسان‌گرایی باشد.

لین و لنکستر در کتاب خداوندان اندیشه سیاسی عقیده هگل را چنین بیان می‌کند: یک دولت جهانی یا حتی یک فدراسیون صلح‌آمیز دولتها در نظری [هگل] انکار دیالکتیک است، زیرا رژیم سیاسی واحد و مسلط باید ضرورتاً ضد خود را به بار آورد. بنابراین، در ماهیت واقعی قضیه، هیچ داور متنفدی میان دولت‌های مطلقه جز جنگ وجود ندارد. (ک ۸، ص ۱۱۵۴)

تعصبات ملی به هگل اجازه نمی‌دهد که از طریق دیالکتیک از ملیت‌گرایی،

انسان‌گرایی را استنتاج کند.

من نیز چون هگل به مرزو بوم و ادبیات و آداب و رسوم و عادات و هنر ملی خویش - به ایران عزیز و ایرانی بودن - می‌بالم اما علاقه به ادبیات و هنر و آداب و رسوم ایرانی را در مقابله با عقلانیت نظریه جهان‌وطنی نمی‌بینم. مترجم گرانقدر ایرانی حمید عنایت (۱۳۶۱ - ۱۳۱۱) از گفتار سیسرون چنین برداشتی دارد:

سیسرون، وفاداری آگاهانه به این «شهر جهانی» یعنی جامعه بشری را بلند پایه‌ترین آیین اخلاقی می‌داند و در عین حال تأکید می‌کند که وفاداری به میهن و زادگاه نیز احساسی پراج است ولی میان این دوگونه وفاداری منافاتی نمی‌بیند. (ک ۲، ص ۱۲۸)

پاره پاره بودن زمین و تعلق سرزمینی خاص به گروهی خاص، هرچند در شرایط کنونی جامعه بشری طبیعی است - زیرا که واقعیتی است موجود - اما رفع تضاد میان جزئیات وجود کشورها و ملت‌ها با کلیت زمین و انسان را باید در رسالت سنتزی دانست که در حال وقوع است و دیر یا زود این سنتز، عقلانیت جهان‌وطنی را از قوه به فعل می‌آورد.

ملت‌ها و دولت‌ها چگونه شکل گرفته‌اند؟ آیا تشکیل ملت‌ها و دولت‌ها و نشانه‌گذاری مرزهای بین کشورها، عیناً و دقیقاً مشابه علامت‌گذاری درندگانی چون شیر یا ببر در جنگل‌ها، برای مشخص کردن قلمرو آن‌ها نبوده است؟ در طول تاریخ هیچ‌گاه مرزها ثابت نبوده و هر زمان که دولتی ضعیف شده یا همسایه او نیرومند شده به این مرزها و نشانه‌ها فشار آمده و جابه‌جا شده‌اند.

این مرزها و این دولت - ملت‌ها بر اساس همان روش فرهنگ‌گریزی و خالی از فرهنگ عقلانی پدید آمده‌اند. این مرزها و این دولت - ملت‌ها بر اساس زور و قوه قهریه و صرفاً بر اساس زور و قدرت شکل گرفته و هیچ نشانی از عقلانیت و عدالت و تساوی حقوق فطری و ذاتی بشری در شکل‌گیری آن‌ها لحاظ نشده است. هر شیری که زور بیشتر داشته قلمرو بزرگتر و پرمایه‌تری را تصاحب کرده است.

این قلمروها در سرتاسر تاریخ یا بر اساس زور و قدرت شکل گرفته یا بر اساس زور



و قدرت جابه‌جا شده‌اند. کشورها یا براساس تجاوز به قلمرو دیگران و تصاحب قلمرو آنان تشکیل شده‌اند و یا براساس جلوگیری از تجاوز دیگران. بی‌تردید آن قدرتی که من از آن یاد کردم، خود زائیده عوامل فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی و پدیده‌های پیچیده دیگری است که مورد بحث من در اینجا نیست.

آنچه که من می‌گویم این است که نه تنها پیدایش این مرزها و پاره پاره شدن کره زمین با پشتوانه زور و قدرت انجام گرفته بلکه حفظ تعادل ناپایدار و ظاهری این ساختار فقط با پشتوانه زور امکان پذیر شده است. گواه گفته من آن است که امروزه اگر در داخل هر کشور، قدرت مسلط را حذف کنیم، در آن کشور سنگ روی سنگ بند نمی‌شود و اگر دولت‌ها و قدرت دولت‌ها را حذف کنیم، در روی کره زمین سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. تعادل هرچند ناپایدار و شکننده فعلی، در سایه قدرت و زور فرد بر فرد، گروه بر گروه و کشور بر کشور برقرار شده و تا انتقال، از مرحله حکمرانی زور و قدرت به مرحله حکمرانی عقلانیت در روابط اجتماعی و بین‌المللی، راهی طولانی در پیش است.

امروزه ظاهراً جامعه بشری براساس مبانی فرهنگ عقلانی و عقلانیت اداره می‌شود در حالی که شکل‌گیری دولت‌ها و ملت‌ها برآمده از فرهنگ غریزی و عاری از فرهنگ عقلانی انجام گرفته است.

وجود این مرزهای کنونی و دولت‌های فعلی میراث تاریخی دوره جاهلیت بشر است و با عقلانیت ادعایی حاکم بر بشر امروز منافات دارد.

لحظه‌ای به وضع اسفبار بشر امروز توجه کنیم، بشر امروز گروه گروه دهها میلیون جوان خود را به پادگان‌ها می‌فرستد تا کشتن و کشته شدن را بیاموزند و در شگفتم که ممالک به ظاهر متمدن‌ترین‌ها و پادگان‌های کارآمدتری دارند.

در طول تاریخ هیچ حیوانی به اندازه انسان، هم‌نوع خود را ندیده‌است. جنگ، فقر، گرسنگی، فاصله زیاد طبقاتی، قحطی، نابودی و آلودگی محیط زیست از آثار و نشانه‌های کوتاه‌فکری بشر امروزی است.

در طول تاریخ، انسان‌های قدراره بند و خودشیفته و کوتاه‌فکر بسیاری بر تخت

حکمرانی نشستند و افسار مردم بیچاره بدبختِ زبون را به دست گرفتند و هر زمان که اراده کردند چون گلهٔ گوسفند، مردمان را به میدان جنگ‌های ویرانگر بردند و قربانی کردند.

ملت‌ها بارها در اسارتِ خودکامگیِ رهبرانِ خود به مسلخ رفته‌اند و فدای خودکامگیِ سلاطین و رؤسای جمهور و رهبرانِ خود شده‌اند. مهم‌ترین عاملِ بروز جنگ‌های ویران‌گر عقده‌های خود بزرگ‌بینی، بی‌خردی و کوتاه‌فکری، غرور و تکبر جاهلانه، خوی ددمنشی و وحشی‌گری و روحیهٔ تجاوزگریِ رهبران و حاکمانِ کشورها بوده است.

شاید کسی که این مطالب را می‌خواند تصوّر کند که من به شکل مرزهای فعلی و وجود کشورهای کنونی اعتراض دارم و شاید این تصوّر ایجاد شود که وجود مرزها و کشورها و دولت‌ها را در شرایط فعلی نفی می‌کنم درحالی‌که این گونه نیست. باید فعلاً با توجه به شرایط فرهنگی موجود، از وجود مرزها و کشورها و دولت‌های مستقل و جدا از هم دفاع نمود اما هر فلسفهٔ سیاسی کلی‌نگر و دوران‌دیش، باید تعلق یک انسان را به جامعهٔ انسانی اولی‌ترو حقیقی‌تر از تعلق او به کشور یا نژاد یا ملتِ خاصی بداند.

در عالمِ نظر هر انسان ابتدا انسان است و در مرحلهٔ بعد عضوی از مجموعه‌هایی نظیر گروه‌های ملی، نژادی، مذهبی یا منطقه‌ای است. **صفت انسان بودنِ هر یک از ما، فراگیرترین صفت است.**

من در شرایط کنونی در عالمِ نظر وجود مرزها و کشورهای مستقل و دولت‌های مستقل را اریئهٔ دورهٔ جاهلیت می‌دانم و هدف آن است که تعارض بین مبانی تشکیل دولت - ملت‌ها و مبانی فرهنگ عقلانی را یادآور شوم.

آرمان و آرزوی هر انسان خردمند باید جهان وطنی باشد و هر انسان خردمند باید در جهت اشاعهٔ نظریهٔ جهان وطنی تلاش کند به این امید که در آینده‌ای نه چندان دور این انقلاب عظیم روی دهد. انقلابی عادلانه، انسانی، خردمندانه و انقلابی تدریجی که چون نیک بنگریم چاره‌ای جز وقوع آن نیست و در حال وقوع است.

امروزه جهان آن چنان کوچک شده و پدیده‌های محلی و منطقه‌ای، آنچنان به سرعت به کلّ جهان سرایت می‌کند که چاره‌ای جز محدود کردن دولت‌ها و راهی جز تبعیت از قوانین جهان شمول، چه در زمینه‌های سیاسی و چه در زمینه‌های زیست‌محیطی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی نداریم.

شکل‌گیری گروه‌های کوچک اجتماعی و سپس تشکیل روستاها و قبیله‌ها و سپس شکل‌گیری قلمروهای وسیع‌تر و در پی آن شکل‌گیری ملت‌ها و کشورها و متعاقباً ظهور امپراتوری‌ها و تلاشی آن‌ها و شکل‌گیری امپراتوری‌ها در کشورهای دیگر تا امروز- علت آن هر چه باشد- یک روند تاریخی طبیعی بوده است و کمرنگ شدن مرزها و در سایه قرار گرفتن حکومت‌های کنونی و قرار گرفتن همه مردم و همه نقاط زمین تحت حاکمیت نظامی جهانی- عقلانی کلی نگر و دوراندیش - و نظارت و مراقبت آن نظام جهانی بر همه قوانین و حاکمیت‌های محلی و فرهنگی و قومی و مذهبی و ملی هم یک روند عقلانی طبیعی است.

ایده **جهان‌وطنی** به معنی این نیست که ملّتی تمام جوامع بشری را به زیر یوغ خود بگیرد بلکه به مفهوم حکومت عقل بر بشریت و بشر است. سرانجام راه حل مشکلات بنیادین بشری در آینده، برداشتن مرزها، حفظ محیط زیست و بها دادن به مواد معدنی و طبیعی و کنترل جمعیت است. حصول این اهداف با تضعیف مرزها و تشکیل حکومت **جهان‌وطنی** امکان‌پذیر خواهد بود.

اگر آبخور ایده **جهان‌وطنی** در گذشته، افکار عدالت خواهانه و برابری و برادری بود، امروزه انگیزه بسیار مهم‌تری حکومت **جهان‌وطنی** را ایجاد می‌کند که همانا به خطر افتادن موجودیت بشر و ثبات کره زمین و محیط زیست است. در شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی امروز، وجود کشورهای مستقل و غیر متعهد به مصالح جهانی- که هریک آزمندانه و با وّلع بسیار در رقابتی کوتاه بینانه، به بهره‌برداری از منابع و معادن زمین مشغول‌اند- امری غیر عقلانی است.

سرتاسر زمین باید زیر پوشش یک قانون اساسی جهان شمول کلی نگر، عاری از تعصب و نژادپرستی قرار گیرد.

آنچه که امروزه حکومت جهان‌وطنی را امری جبری و حیاتی ساخته، سربرآوردن یک مدعی جدید و یک مصلح و ندادهنده و هشدار دهنده جدید به نام زمین، طبیعت و محیط زیست است.

امروزه این زمین و محیط زیست و طبیعت است که با قاطعیت و صلابت، انسان‌ها را و دولت‌ها را و دولت‌مردان را به تشکیل یک حکومت جهان‌وطنی باز می‌خواند و تشکیل چنین حکومتی را جبری و پدیده‌ای بسیار طبیعی جلوه‌گر می‌کند. امروزه این زمین است که فریاد برآورده که ای انسان‌ها، هرآنچه از آب و هوا و درخت و جنگل و دریا و رود و باد و آهن و مس و نقره و طلا می‌خواهید می‌دهم به شرط آن‌که دوباره به من بازگردانید.

امروزه این زمین است که ندا برآورده، ای انسان‌ها دیگر زمان مفت‌خوری و لالابالی‌گری اقتصادی به سرآمده است، آنچه که تا به حال به رایگان از من به تراج برده‌اید بس است، زمین پس هر چیز را فقط به شما وام می‌دهم و دوباره باید عیناً و سالم بازگردانید که اگر این نکنید حیات شما را از شما خواهم گرفت.

خوشبختانه سال‌ها است که انقلاب شکوفنده و بالنده شکل‌گیری جهان‌وطنی و گسترش اندیشه و باور نظریه جهان‌وطنی در حال شکوفائی است زیرا این طرح از خرد و عقل مایه می‌گیرد و نیروی پیش‌ران آن همین ویژگی است.

روز به روز از قدرت و میدان عمل و میزان نفوذ حکومت‌های محلی کاسته می‌شود و مشروعیت و مقبولیت تصمیمات کلی‌نگر و جهانی و زمین‌شمول بیشتر می‌شود. آرام آرام حکومت‌های محلی تبدیل به سازمان‌هایی نظیر فرمانداری و استانداری می‌شوند و همزمان میدان عمل و قدرت تصمیم‌های مجامع بین‌المللی و توانائی و تأثیر بازرسان ناظر بر اجرای مصوبه‌های معطوف به زمین - که ناشی از مقبولیت تدریجی نظریه جهان‌وطنی است - افزایش می‌یابد. روند کلی تحولات چه از جهت نظری و چه از جهت عملی رو به اجرای نظریه جهان‌وطنی دارد. قوانین زمینی، زبان زمینی، سال‌روزهای زمینی، پول زمینی و از همه مهم‌تر منس و رفتار و خلق و خوی زمینی در حال نشو و نما است و زمینی بودن بشر بنیادی‌ترین و بالاترین

ویژگی بشرمی شود.

ایده جهان‌وطنی به معنی تسلط یک ایدئولوژی و یا یک مرام و مسلک و گروه و دسته بر کل جهان نیست. جهان‌وطنی ایدئولوژی ایدئولوژی‌ها است. جهان‌وطنی یعنی آزاد شدن فکر فرد و فکر گروه. مهمترین وظیفه دولت در جهان‌وطنی، تأمین آزادی اندیشه، آزادی حرکت فکر در ذهن فرد، آزادی حرکت فکر در میان گروه و آزادی حرکت فکر در سرتاسر زمین و آزادی انتشار، امتزاج، ترکیب، زایش و نوزائی اندیشه‌ها است.

در جهان‌وطنی، ملیت به مفهوم هم‌خوانی فرهنگی یک گروه یا یک جامعه یا یک قوم، قوام می‌گیرد و هم‌خوانی فرهنگی مهم‌تر از هم‌نژادی خواهد شد. هر بخش از زمین ویژگی‌های فرهنگی خود را خواهد داشت و هرکس می‌خواهد در آن بخش می‌ماند و هرکس نمی‌خواهد به بخش دلخواه خود (از نظر فرهنگی) می‌رود. در جهان‌وطنی، هر اقلیم استقلال فرهنگی خود را حفظ و تقویت می‌کند. در جهان‌وطنی حصار و دست‌بند و پابند از فرهنگ‌ها و اندیشه‌ها برداشته می‌شود. در حکومت جهان‌وطنی، مرزها تبدیل به مرزهای اداری خواهد شد و هرگونه تغییر و تحوّل این مرزها به سهولت (به اختیار مردمان همان ناحیه) امکان‌پذیر خواهد بود. چه بسا براساس آرای مردم هر ناحیه، بعضی از این مرزها جنبه مذهبی پیدا کنند، بعضی قومی، بعضی ایدئولوژیک و... اما همه در سایه یک قانون اساسی زمینی خواهند بود.

در حکومت جهان‌وطنی مرزها شناور خواهد بود و تنوع فرهنگی در حکومت جهان‌وطنی بیشتر خواهد شد.

حکومت در جهان‌وطنی عاری از هرگونه ایدئولوژی است. حکومت پاسدار ایدئولوژی‌ها است نه میزان سنجش ایدئولوژی‌ها. حکومت جهان‌وطنی وظایفی غیر ایدئولوژیک و غیر مذهبی خواهد داشت.

رؤیای جهان‌وطنی واقع‌بینانه‌تر و عملی‌تر از رویای مرام‌های اشتراکی است اما برای خوشایند طبقات فرودست جهان سرهم‌بندی نشده است. جهان‌وطنی یعنی

عملی شدن همه رؤیاهای انسان‌های خردمند، که، در قالب همهٔ ایدئولوژی‌های انسانی و عدالت‌خواه ارائه کرده‌اند.

تضمین اجرائی شدن ایدهٔ جهان‌وطنی در انرژی و قدرتی است که در ذات این ایدئولوژی نهفته است. این ایده به طبقهٔ خاص و یا گروه و نژاد خاصی وابسته نیست و آبخور آن عقلانیت است. این ایده وابسته به بشر است، وابسته به بشر و زمین و بشرزمینی است.

در دورهٔ جهان‌وطنی، مهمترین پاسدار و نگاهبان جامعهٔ جهان وطن، خرد و عقل بشر است. همه ارزش‌ها و انگیزه‌های بشر، در دوران جهان‌وطنی، از خرد و بینش کلی‌نگر و وجدان‌های آگاه و خردمند بشر در آن دوره سرچشمه خواهد گرفت. آبخور ارزش‌ها و انگیزه‌های بشر امروز، ترس از جزای دنیوی و اخروی است که به تجربه می‌بینیم کارائی کافی ندارد. این ترس باید زایل شود و به جای آن خرد و خردمندی باید مهارِ شخصیت و فطرت بشر را در دست گیرد. **باید خرد-عقلانیت همراه با اخلاق - در ژرفای ذهن و شخصیت افراد به صورت وجدان تجلی کند.**

ایدهٔ بشرزمینی و جهان‌وطنی قطعاً آرام‌ترین و عظیم‌ترین انقلابی است که از بدو پیدایش مکاتب سیاسی تا امروز روی داده است. این انقلابی نیست که طی چند سال به بار نشیند. شاید قرن‌ها این انقلاب طول خواهد کشید. انقلابی است که نه تنها معیارها و ارزش‌های فردی فرد بشر را تغییر خواهد داد بلکه مفاهیمی نظیر ملت، دولت و بشر و زمین و تکامل همه و همه را دگرگون خواهد کرد. انقلاب جهان‌وطنی انتقال از فرهنگ غریزی به فرهنگ عقلانی است.

با این همه این پرسش به جا است که چرا تحقق این آرمان در آینده‌ای نزدیک ممکن نیست. در پاسخ باید گفت ایدهٔ جهان‌وطنی از طرفی با چالش‌های بنیادین و انبوهی مانند مطلق‌اندیشی، تعصب، خودخواهی، مصرف‌گرایی آزمندانانه، برتری‌طلبی افسارگسیخته و روحیه‌های تجاوزگر روبرو است زیرا آبخور رفتار بشر امروزین غریزهٔ حیوانی است نه عقلانیت و از طرف دیگر ایدهٔ مزبور به عنوان یک جهان‌بینی منسجم باید نگرانی‌هایی از قبیل قالبی شدن انسان‌ها، یکسان شدن

فرهنگ‌ها و حذف سنت‌ها و آداب و رسوم محلی را برطرف نماید. گسترش، رشد، تکامل و اجرای این انقلاب با چالش‌های عظیمی نیز مواجه است. مهمترین مانع در برابر رواج ایده جهان‌وطنی تعصبات ملی و روحیه ملت پرستی و میهن پرستی است. هنوز بشریت به آن مرتبه از خرد و عقلانیت نرسیده که انسانیت را بر ملیت و قومیت مقدم بداند. به گفته جان دیوئی (۱۹۵۲ - ۱۸۵۹): در این حالات بین‌المللی بودن یک واقعیت و قدرتی است نه آرزو و امید. روح ملت پرستی اکنون مانع تحقق این منافع می‌شود. قوای کار و تجارت و علم و هنر و دین امروز با یک روح بین‌المللی سازش‌پذیر است، ولی موج عقاید ملت پرستی بزرگترین سدی در راه تحقق این مقصود است. (ک ۶، ص ۴۵۸)

طرح حکومت جهان‌وطنی قطعاً برای طبقه بالادست جامعه بشری طرح جذابی نیست زیرا که با مصرف‌گرایی و حیف و میل کردن منابع زمینی و فاصله نامعقول طبقاتی در ستیز است.

نظریه جهان‌وطنی باید به پرسش‌های بسیاری پاسخ دهد. تکلیف برتری طلبی‌های فردی چه خواهد شد؟ انگیزه‌های فردی، مالکیت فردی و قلمرو فرد تا کجا مجاز است؟ تکلیف شرکت‌های عظیم و فراگیر در سطح زمین چه خواهد شد؟ میزان میدان عمل این شرکت‌ها تا کجا مجاز خواهد بود؟ احزاب، سندیکاها و محافل ایدئولوژیک تا کجا مجاز خواهند بود؟ چه تضمینی وجود دارد که در یک جامعه بشری بدون مرز و بدون ارتش، گروهی به سهولت بخشی یا قسمتی یا همه زمین را دوباره زیر سلطه نبرند؟ در زمین بدون مرز و بدون ارتش، چگونه می‌توان جلوی شورش برتری طلبان محلی را گرفت و از سرایت گروهی اوباش و یاغی و راهزن به مناطق دیگر جلوگیری نمود؟

بسیاری از مبانی باید از پایه و اساس تغییر کند. توسعه به شکلی که تا امروز انجام گرفته باید به عنوان پدیده‌ای معیوب تلقی شود. باید چه از نظر مکانی و چه از نظر زمانی به توسعه، کلی نگاه کرد. حتی باید به تحولات اقتصادی و زیست

محیطی محلی و منطقه‌ای هم، جهانی نگاه کرد. باید به پیامدهای تاریخی توسعه در آینده بشر دقت کرد. رشد و توسعه به شکلی که تاکنون انجام گرفته چه لزومی دارد؟ و چه منطقی جهان بین و آینده‌نگری از آن پشتیبانی می‌کند. چه لزومی دارد که هر نسل نسبت به نسل‌های قبلی نفت، گاز، آهن، گوگرد، اکسیژن، آلومینیوم و ... بیشتری از زمین را ضایع کند؟ با تذکر این نکته که رشد فرهنگی و علمی و هنری را از رشد صنعتی و رشد مصرف باید جدا کرد، زیرا هیچ محدودیتی برای آن‌ها جایز نیست.

محدود کردن دولت‌ها به مفهوم نفی قانون نیست بلکه هر میزان که دولت‌ها محدودتر شوند- چه در کشورهای کاملاً مستقل و جدا از هم و چه در جامعه جهان وطنی- مستلزم حاکمیت بیشتر قانون خواهد بود. در سایه آزادی‌های فردی، تمایلات و آرمان‌های بشری و جامعه - که طی یک روند طبیعی در بستر آزادی‌ها، حکیمانه و خردمندانه‌تر می‌شوند و به عقلانیت نزدیک می‌شوند- در قانون و قوانین تجلی می‌کند و آن قوانین باید از قدرت و تأثیر و حاکمیت کافی برخوردار شوند. بنابراین محدود کردن دولت و دولت‌ها یعنی حاکمیت مقتدرانه‌تر و مؤثرتر قوانین عقلانی. این تحوّل در طی فرایندی طبیعی و عقلانی تا جایی پیش خواهد رفت که تبعیّت از چنان قوانینی به اجبار و زور نخواهد بود بلکه طبیعی و عقلانی خواهد شد. آحاد بشر به تبعیّت از عقلانیت با رضایت خاطر از قوانین آن چنان پیروی خواهند کرد که گویا از تمایلات غریزی و طبیعی خود پیروی می‌کنند. این آرمانی بس دور و دراز است که جامعه بشری در روندی طبیعی در مسیر آن است.

محدود کردن دولت‌های محلی و اداره شدن زمین توسط نمایندگان بشرزمینی نباید دست‌آویز عده‌ای تمامیت‌خواه و فرصت‌طلب و عده‌ای نژادپرست قرار گیرد، به همین دلیل این فلسفه به صورت آرمانی باید تبلیغ شود و شاید پس از صد سال - پس از آن‌که بشر به خرد لازمه زندگی در روی کره زمین رسید و وسایل و امکانات لازمه فراهم شد- بتواند اجرا شود.

از فلسفه جهان‌وطنی، همانقدر که سلاطین و شهرباران و رؤسای جمهور و



نژادپرستان نفرت خود را اظهار می‌کنند به همان میزان هم شکارچیان عقاید سیاسی، این فلسفه را محملی برای حکومت عده‌ای یا نژادی یا کشوری - که خود به آن وابسته‌اند - بر زمین تلقی خواهند کرد و شادمان خواهند شد. به همین دلیل تا پیدایش فرهنگ جهان‌وطنی، آحاد ملت هر کشور و رؤسای جمهور یا سلاطین هر کشور می‌بایستی با تمام قدرت از استقلال و تمامیت خود دفاع کنند. ایمان به فلسفه جهان‌وطنی به معنی آن نیست که کشوری ساده‌لوحانه، امروز مرزهای خود را به روی جهان باز کند و منابع و معادن خود را در اختیار جهانیان قرار دهد.

فلسفه جهان‌وطنی یک آرمان است و اجرای ساده‌لوحانه، عجولانه و نابخردانه آن تباهی و هرج و مرج و آشوب و غارت و جنگ و نیستی به دنبال خواهد داشت. قضاوت در مورد فلسفه جهان‌وطنی باید بر مبنای عقل سلیم و خرد و آینده‌نگری و فارغ از احساسات نژادپرستانه و حس برتری طلبی و خود شیفتگی باشد. من خود در شرایط کنونی جامعه بشری، در عمل ملی‌گرا و در نظر، پیرو مکتب جهان‌وطنی هستم.

ایده جهان‌وطنی یک آرمان انسانی است و نباید توقع داشت که بدون آماده شدن بستر فرهنگی و مقبولیت عام افکار عمومی جهان، دفعتاً کشوری به تنهایی مرزها را برچیند، سلاح‌ها را نابود کند و پایگاه‌ها و پادگان‌های نظامی را تعطیل نماید. متأسفانه بشریت محکوم است تا سالیان دراز نظاره‌گر فجایع و مصائب خود ساخته خود باشد.

برداشت از حکومت جهان‌وطنی، احساس تعلق جهانی و قبول مسئولیت‌های جهانی، اگر سطحی باشد نه تنها به تکامل بشری نمی‌انجامد بلکه جامعه و بشریت را به لبه پرتگاه می‌برد.

برداشت غلط از حکومت جهان‌وطنی، موجب تسلط خودخواهان بر بشریت خواهد شد و تسلط دوباره امثال چنگیز و هیتلر را در پی خواهد داشت. حکومت جهان‌وطنی یعنی نفی حکومت فرد یا گروه یا ایدئولوژی خاص بر زمین. حکومت جهان‌وطنی یعنی حکومت عقل بر زمین و بشریت، یعنی عقل برای بشر تصمیم

بگیرد. موضوع تغییر نوع حکومت یک کشور نیست زیرا که جمهوری‌های سلطنتی، پارلمان‌های انتصابی و قوانین اساسی مغایر با حقوق اساسی انسان‌ها را زیاد می‌بینیم. ما باید مفهوم حکمران و حکومت‌کننده را در ذهن خود اصلاح کنیم. دیگر بشر حیوان نیست که زورمندان، سلطه‌جویان، خودخواهان و خودپرستان حکومت کنند.

عملی شدن آرمان جهان‌وطنی به ایجاد یک جهان فاضله می‌انجامد نه یک مدینه فاضله زیرا ساختن یک مدینه فاضله در میان شهرها و کشورها و مناطق عقب‌مانده امری محال است. باید جهانی‌اندیشید و به جای مدینه فاضله، جهان فاضله را مطرح کرد. جهان فاضله هنگامی عملی است که شهری ویرانه و عقب‌مانده در آن نباشد زیرا از هر شهر عقب‌مانده امکان هجوم و حمله به مناطق آباد دیگر هست. در هر شهر هم، آحاد جامعه آن شهر باید از حداقل استاندارد زندگی بشری برخوردار باشند در غیراین صورت خطر ظهور افرادی وجود دارد که دار و دسته‌ای راه بیندازند و شهر و زمین را به تباهی بکشند.

در جهان‌وطنی و «زمین فاضله» همه مبانی و اصول باید بر اساس مرام «جهان‌وطنی» باشد و کلیه مبانی و اصول قبلی باید اصلاح شوند. جرم باید بیماری تلقی شود زیرا مجرمان مریض هستند و بیمار و معلول اند. بیمه باید سراسری و فراگیر شود. امکانات اولیه نظیر بهداشت و تعلیم و تربیت باید در حد مطلوب در اختیار همگان قرار گیرد، حس برتری طلبی آحاد جامعه باید تحت کنترل درآید، از ایجاد عقده‌های حقارت باید پیشگیری شود و... کنترل موالید باید اجرا شود، یک میلیارد مرفه بهتر از هفت میلیارد جمعیت است که پنج میلیارد آن فقیر باشند. اما اجرای این موارد و حصول این آرمان چگونه امکان‌پذیر است؟ تأمین بودجه این طرح از طریق دریافت عوارض بهره‌برداری از منابع و معادن، امکان‌پذیر است. باید یک نهاد بشری (بین‌المللی) به عنوان نماینده کره زمین، سهم کره زمین را - که تولیدکننده مواد خام و طبیعی است - از فروش کالاهای صنعتی دریافت نماید و در جهت اهداف نظریه جهان‌وطنی هزینه کند. دریافت این عوارض حتی امروز هم که

زمین یکپارچه نیست امکان پذیر است.

دریافت عوارض بهره‌برداری از منابع و معادن زمین - به میزانی ده‌ها برابر آنچه که امروزه دریافت می‌شود - موجب گران شدن محصولات صنعتی و متقابلاً کاهش تقاضا خواهد شد - که در جای خود پدیده میمونی است - اما با وجود این کاهش تقاضا، منابع بسیار هنگفتی از محل این عوارض به دست خواهد آمد.

ممکن است تصوّر شود که من ساده‌لوحانه و تنها به قاضی رفته‌ام و طرح حکومت جهان‌وطنی داده‌ام. ممکن است تصوّر شود طرح حکومت جهان‌وطنی مانند این داستان ساده‌لوحانه خیالی است که ما به شیرها بگوئیم به گوزن‌ها کاری نداشته باشید و به گوزن‌ها بگوئیم که هر روز یکی از شما داوطلبانه خود را به کام شیرها بیندازید و شهید راه صلح و دوستی شوید. من این نقد و پندار را تأیید می‌کنم. و تا حدودی با این گفته هابز (۱۶۷۹ - ۱۵۸۸) موافقم که گفته است:

«مردم نسبت به یکدیگر مثل گرگ‌اند». (ک ۵، ص ۱۹)

نظریه حکومت جهان‌وطنی با موانع اساسی و بزرگی روبرو است که تا سالیان دراز امید به اجرای آن نیست، اما چاره دیگری هم نیست.

به هر لحظه از تاریخ بشری که نگاه کنیم چه میان آحاد مردم و چه میان اقوام و چه میان ملت‌ها و دولت‌ها، دو نیرو همیشه آنان را در تعادلی ناپایدار نگه داشته است. یک نیرو ناشی از غریزه برتری‌طلبی و زیاده‌خواهی و یا رفع نیاز، یک نیرو هم ناشی از دفاع از قلمرو.

این که گفته‌اند معیارهای عدالت و برابری و حق را قدرت تعیین می‌کند حرف بی‌ربطی نبوده است. هر فرد و گروه و قوم و کشور اگر امروز بیش از اندازه نجابت به خرج دهد در اجتماع غیراخلاقی و غیرانسانی جامعه بشری امروز، نابود می‌شود. اگر دقت کنیم وضع امروز آحاد مردم با هم، طبقات با هم، اقوام با هم، کشورها با هم را، قدرت تثبیت کرده و تا دهه‌ها هم قدرت نسبت این‌ها را با هم تعیین می‌کند. امروزه حق را قدرت تعریف می‌کند. فقط یک آرمان عدالت‌خواهانه و کمال طلب است که این وضع را و این تعادل ناپایدار مبتنی بر قدرت را دگرگون می‌کند.

## جهان وطنی و اعلامیه حقوق بشر

اعلامیه جهانی حقوق بشر درخشان‌ترین نشانه تکامل فرهنگ بشری است. حدود شصت سال پیش، فرهنگ بشری چشمش به اعلامیه جهانی حقوق بشر روشن شد. این تحوّل عظیم، از نظر فکری برای بشر بود. اعلامیه مزبور اولین گام در جهت عملی شدن آراء و عقاید فلاسفه و متفکرانی است که جهانی می‌اندیشیدند و کلی می‌نگریستند. به سخنی دیگر تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر آغاز عملی شدن نظریه جهان‌وطنی است.

اعلامیه جهانی حقوق بشر دفعتاً و ناگهانی پدید نیامده است. بشر روزگاری به درازای تاریخ در پهنه‌ای به وسعت زمین ظلم و بیدادگری و ستم و تجاوز و تحقیر دیده تا گام به گام از خوی ددمنشی و غرایز حیوانی به دروازه‌های عقلانیت و خرد راه یافته است.

به یاد داریم که میلیون‌ها نفر همین هفتاد سال پیش، در پیشگاه پیشوای عقب‌افتاده‌ای چون هیتلر شعار «های هیتلر» سردادند و با اعتقاد به تفاوت انسان‌ها از نظر سرشت، به پالایش نژاد پرداختند و شگفت‌تر آن که میلیون‌ها نفر در این مکتب تعصب و تحجر جان‌فشانی کردند.

اجداد ما، همه اجداد مردمان زمین، در طی هزاران سال شهید دادند، خواری و خفت و ظلم و ستم دیدند تا اعلامیه جهانی حقوق بشر پدید آمد. اعلامیه را ما، همه ما، همه زمینیان و همه بشر پدید آورده‌اند.

اعلامیه جهانی حقوق بشر اولین شناسنامه بشر امروزی است و گویا بشر پس از آن، تازه به دنیا آمده است. هزاران سال ما در جهل و جهالت و کوری و منگی و گری بودیم. تازه امروز بشر گذر از طفولیت به نوجوانی را تجربه می‌کند. تازه امروز بشر زشتی و پلیدی خودکامگی و استبداد را درک می‌کند و تازه امروز فرزندان استعمارگران، پدران خود را لعن می‌کنند.

اصل اول فلسفه سیاسی مورد قبول بشر خردمند امروزی، موظف بودن حکومت‌ها به قبول و رعایت حقوق فطری و ذاتی بشری است.

بر اساس اعلامیه جهانی حقوق بشر، هیچ حکومتی و حتی هیچ اکثریتی، حق نفي این حقوق فطری و بشری و یا حق وضع قانونی نافي این حقوق را ندارد. هر قانون خلاف اعلامیه جهانی حقوق بشر باطل و هر عمل مخالف اعلامیه جهانی حقوق بشر در هر ناحیه‌ای نیاز به توسعه سیاسی قبلی دارد. در جوامعی که از نظر سیاسی عقب افتاده‌اند، اجرای کامل اعلامیه جهانی حقوق بشر با مقاومت‌ها و مشکلاتی روبرو است.

وقتی من در این کتاب از حقوق ذاتی و فطری بشر سخن می‌گویم منظور این نیست که این حقوق از آسمان‌ها و ملکوت‌های توسط علت‌العلل و خدا و یا طبیعت ابلاغ شده و دارای ارزش ذاتی است. بلکه منظور از حقوق ذاتی و فطری این است که طبیعی است و منظور از طبیعی این است که پس از میلیون‌ها سال طی یک روند تکاملی تاریخی، خردمندان و فرزندگان و نخبگان جامعه انسانی این حقوق را نه با زور و فشار بلکه با تکیه بر عقل و خرد پذیرفته‌اند. در حقیقت مشروعیت این حقوق از آنجا که از عقلانیت و خرد انسان زمینی سر برآورده، محکم‌تر و پذیرفتنی‌تر است تا این که آن را به ناکجاآباد و ملکوت‌های و غیره منتسب کنیم.

اگر فیلسوفانی بر آسمانی بودن این حقوق اصرار کنند می‌توانند با مخالفان خود صدها سال دیگر هم به بحث و مجادله مشغول شوند اما من هرگز لحظه‌ای معطل و منتظر نخواهم شد و این حقوق را با جان و دل پذیرفته‌ام و آن را محدود کننده و ناظر و مراقب قانون اساسی هر کشوری می‌دانم.

من و امثال من، سال به سال و دهه به دهه و قرن به قرن بر اساس عقلانیت و خرد، این حقوق را بررسی و تجدید نظر می‌کنیم و این کار ما عاقلانه است و حق داریم چیزی را که اعتباری می‌دانیم مورد تجدید نظر قرار دهیم. اما اگر به اشتباه آن را مطلق و ملکوتی می‌پنداشتیم هرگز جرأت و جسارت و اجازه اندیشه در آن را به خود نمی‌دادیم.

در جوامع امروزی، حاکمیت از آن قانون است و مهمترین بخش از یک نظام

حکومتی قانون‌گذاری است. زیرا قوه مجریه، مصوبات قوه مقننه را اجرا می‌کند و قوه قضاییه طبق مصوبات قوه مقننه قضاوت می‌کند. انشاء قانون یعنی اعمال حاکمیت. اگر بپذیریم که قوانین در کشورهای مختلف نمی‌توانند با قانون اساسی آن‌ها معارض باشند و قوانین اساسی هر کشوری هم نمی‌تواند با اعلامیه جهانی حقوق بشر در تعارض باشد و قبول کنیم که اعلامیه جهانی حقوق بشر چکیده هزاران سال اندیشه، خرد و فلسفه و اخلاق بشری است و به عبارت دیگر مفاد اعلامیه مزبور، **مظهر فلسفه سیاسی فرزندان تاریخ بشری است**، می‌توان گفت که کلیه فرزندان تاریخ بشری گرد هم آمدند و مفاد اعلامیه مزبور را به صورت قانونی جهان شمول به بشریت ارائه کردند و از این جهت می‌توان گفت که فرزانه سالاری و حکومت عقلا و فلاسفه جامعه عمل خواهد پوشید.

می‌دانیم که بیش از شصت سال از صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر گذشته است و امروزه از نظر سیاسی، افق‌های وسیع‌تری به روی بشر گشوده شده است که مرور و بازنویسی اعلامیه مزبور را ایجاب می‌کند.

حقوق بشر بایستی دوباره نویسی شود، فرهیختگان برگزیده بشریت باید بر مبنای اصول نظریه جهان وطنی اتفاق کنند و این اصول باید به تدریج در اعلامیه جهانی حقوق بشر و در قوانین اساسی کلیه کشورها گنجانیده شود. نظارت بر اجرای این اصول هم بایستی در اختیار یک سازمان قضائی بین‌المللی قرار گیرد.

**اعلامیه جهانی حقوق بشر والاترین اثر مکتوب بشری است** اما با گذشت بیش از شصت سال از تصویب آن، امروز نگاه به بشر و نگاه به زمین و نگاه به آینده، نگاهی خردمندانه‌تر، متعالی‌تر و وسیع‌تر از آن است که در اعلامیه مزبور گنجانیده شده است و مرور دوباره آن اعلامیه گریز ناپذیر است.

آرزوی خردمندان جهان آن است که بشر به آن مرحله از تکامل عقلی دست یابد که در آن مرحله فلسفه جهان وطنی شالوده اصلاحات اعلامیه جهانی حقوق بشر شود.

آنچه که من در این کتاب به عنوان نظریه جهان وطنی بیان می‌کنم افق‌های

تازه‌ای می‌گشاید تا اعلامیه جهانی حقوق بشر از منظری جهانی‌تر و کلی‌تر به انسانِ فارغ از ملیت و نژاد و قومیت و مذهب و جنسیت نگاه کند.

### جهان‌وطنی و کلی‌نگری به فرهنگ و تنوع فرهنگی

من در این کتاب با توجه به پایبندی خود به مکتب «جهان‌وطنی»، به فرهنگِ نگاهی کلی‌نگردارم. از این منظر، فرهنگ بشری موجودی است زنده، واحد و مرکب، با عمری به قدمت بشر که در پهنه‌ای به وسعت زمین زیسته و خواهد زیست. کلی‌نگری به فرهنگ به مفهوم نفی ویژگی‌های فرهنگی اقوام و ملل و طوایف گوناگون نیست بلکه به مفهوم عزیز شمردن و پاسداری و گرامیداشت ویژگی‌های فرهنگی هر ملت و قوم و طایفه است، زیرا از دیدگاه جهان‌وطنی، آن‌ها اجزاء یک کل به نام فرهنگ بشری هستند. انسان کلی‌نگر کلیه آداب و رسوم و سنن و اعیاد و ... هر ناحیه را جزئی از کل و جزئی از فرهنگ بشری می‌داند و مادام که در فضای آزاد فرهنگ جهان‌وطنی، قابلیت ماندگاری و توسعه و ترویج داشته باشند نه تنها هیچ مانع و سدی در مقابل آنان نیست بلکه امکان نشو و نمو آزادانه‌تری خواهند داشت. این مرزبندی‌های کنونی زمین است که موجب می‌شود در داخل هر یک از این مرزها، استبداد قوم برتر و زورمندتر، مایه استثمار فرهنگی اقوام ضعیف‌تر فراهم کند. فرهنگ جهان‌وطنی به همه سلیقه‌های سیاسی و تمایلات ذوقی همه گروه‌ها، آزادی و آزادگی و امکان نشو و نمو بیشتر می‌دهد.

از دیدگاه «کلی‌نگری» به فرهنگ:

فرد، محله، طایفه، قبیله، قوم و ملت‌ها ضمن گرامی داشتن ویژگی‌های فرهنگی خود، باید آزادمنشانه‌تر و عاری از تعصب و تحجر، نسبت به فرهنگ اقوام و ملل دیگر و فرهنگ بشری بنگرند. همه اینان دست در دست هم در حال تکامل و تعالی بخشیدن به فرهنگ بشری‌اند.

چنانچه از منظری دیگر به فرهنگ بشری نگاه کنیم علوم، فنون، هنر، دین، فلسفه، عرفان بخش‌های گوناگون فرهنگ بشری‌اند که با کنش و واکنش، دادوستد،

همه با هم فرهنگ بشری را ساخته‌اند و می‌سازند.

هر جزء از فرهنگ بشری در حال ساختن فرهنگ بشری است و همزمان فرهنگ بشری، در حال ساختن اجزاء. جزء، کُل را دگرگون می‌کند و می‌سازد و کُل دوباره جزء را دگرگون می‌کند و می‌سازد و از این رهگذر هر لحظه فرهنگ بشری پربارتر و متعالی‌تر می‌شود. در نتیجه این دادوستد، فرهنگ بشری توسعه و گسترش یافته و از فرهنگ انسان غارنشین به فرهنگ بشرامروزی تبدیل شده است.

از منظرِ کُلّی نگرى به فرهنگ بشری در می‌یابیم که اگر فرهنگ بشری را مانند یک کوه تصوّر کنیم آنچه که فرهنگ‌های محلی و قومی نامیده می‌شوند برآمدگی‌هایی از آن کوه هستند که در مقایسه با آن کوه ناچیزاند.

ما به فرهنگ‌های محلی و قومی بیش از حدّ بها می‌دهیم، علت آن است که می‌بینیم زبان، آداب و رسوم و اعیاد و جشن‌ها و سالگردها، اساطیر و افسانه‌ها، نقاشی و معماری و موسیقی‌ها، نوع پوشش‌ها، شکل و چند و چون حاکمیت‌ها و دولت‌ها، نوع پول و روابط تولید و توزیع کالاها، نوع خوراک و شکل غذاها و ... کم و بیش از جایی به جایی دیگر متفاوت است و تصوّر می‌کنیم که هر ناحیه و قوم و ملّتی فرهنگی جداگانه دارد در حالی که آنچه که گفته شد نماد و ظاهر و روبنای فرهنگ است، اما مهم‌تر از همه آن‌ها این است که همه اقوام زبان دارند، همه اقوام آداب و رسوم و عید و جشن و روز عزا دارند، همه اقوام اساطیر و افسانه دارند، همه نقاشی و معماری و موسیقی و خوشنویسی و صنایع دستی دارند، همه حاکمیت و دولت و قانون دارند، همه مکتب و مدرسه و دانشگاه و بیمارستان دارند، همه قوانین مدوّن و سیستم حقوقی مدوّن دارند، همه تولید و توزیع در کارخانه‌ها و بنگاه‌های متمرکز دارند، همه می‌خواهند در کمترین زمان بیشترین عمل را انجام دهند و مهم‌تر از همه این‌که همه روز به روز بیشتر به عقل تکیه می‌کنند و عقلانیت را راهبر و راهنما می‌دانند.

من از منظرِ «کُلّی نگرى» به فرهنگ، اهمیّت یک تابلوی نقاشی و یا حتّی یک نقاش بزرگ و یا حتّی یک سبک نقاشی را در مقابل آن تحوّل و تکامل تاریخی‌ای که



نقاشی را پدید آورده ناچیز می‌دانم.

من کشفیات و اختراعات هریک از بزرگترین دانشمندان را در برابر آن فرآیند تاریخی ای که علم را پدید آورده ناچیز می‌دانم.

من یک غزل و یا حتی یک دیوان از معروف‌ترین شعرا را در قبال آنچه که طی یک فرآیند تاریخی شعر را پدید آورده ناچیز می‌دانم. حتی اثرهای ادبی فاخر و ارزشمند جهان را در قبال روند تاریخی ای که ادب و ادبیات را پدید آورده ناچیز می‌دانم. انسانِ کَلّی‌نگر، هنر را به پای هیچ هنرمندی، شعر را به پای هیچ شاعری و علم را به پای هیچ عالمی قربانی نمی‌کند و این عبارات از ارج و منزلت عالمان و هنرمندان هیچ کم نمی‌کند.

خلاصه آن که فرهنگ بشری دریا است و فرهنگ‌های محلی و قومی و ملی، جوی‌ها، نهرها و رودهای آن دریا هستند.

ممکن است به نظریهٔ جهان‌وطنی این ایراد گرفته شود که اجرای جهان‌وطنی تنوع فرهنگی را از بین خواهد برد و به قالبی شدن و یکنواختی و یکسانی فرهنگ‌ها منتهی خواهد شد. در جواب باید گفت:

در زمین بدون مرز، ویژگی فرهنگ‌های محلی، تنوع و قوام و قدرت بیشتری خواهند یافت. رقابت اقوام و شهرها و ایالات و آمیزش و دادوستد مرام‌ها، ادیان، باورها و آداب و سنن، صورتی بهتر و انسانی‌تر خواهند یافت. از طرفی دیگر - با توسعهٔ انفجارگونهٔ ارتباطات در سال‌های اخیر - چیزی به نام مرز فرهنگی وجود خارجی ندارد که حکومت جهان‌وطنی چنین مرزی را تهدید کند زیرا مرزهای کنونی فقط جنبهٔ سیاسی و اقتصادی و جغرافیایی دارند تا فرهنگی.

تبدیل مرزهای کنونی به مرزهای اداری - مرزهایی نظیر مرز بین ایالت‌های گوناگون در کشورهای فدرال - موجب ارتباط و تبادل بیشتر و آسان‌تر فرهنگ‌های محلی در یک میدان رقابت سالم خالی از استبداد و تنگ‌نظری می‌شود که احتمالاً موجب تقویت ویژگی‌های فرهنگی اقوام گوناگون خواهد شد.

در حکومت جهان‌وطنی، سرمایه و منابع زمینی یک کشور، به نفع ویژگی‌های

فرهنگی یک قوم خاص در آن کشور مصادره نخواهد شد و رقابت عادلانه بین ویژگی‌های فرهنگی گوناگون برقرار خواهد شد و این ویژگی‌ها در مسیر تکامل تاریخی فرهنگ بشری عادلانه و فعالانه شرکت می‌کنند. ویژگی‌های فرهنگی محلی و قومی، یالیقت و شایستگی رشد و توسعه را دارند که گسترش می‌یابند و یا در میدان رقابت عادلانه، دارای پویائی و توان ایستائی و جاذبه‌های لازمه نیستند که در آن صورت افول خواهند کرد.

ذکر این نکته نیز به جا است که عده‌ای از رهبران کشورهای غیرفدرال - که دارای حکومت مرکزی مقتدر می‌باشند- اصرار بر رواج و تقویت فرهنگ و آداب و سنن مورد قبول دولت مرکزی، در سراسر مملکت و نفی فرهنگ‌های محلی و قومی دارند و تصور می‌کنند که از این طریق یکپارچگی کشور بهتر تأمین می‌شود، در حالی که این‌گونه رفتار از نظر تاریخی مآلاً موجب از هم پاشیدگی و تجزیه این کشورها خواهد شد. باید به اینان پند داد که فدرالیسم به ویژه فدرالیسم فرهنگی یکپارچگی آن‌ها را بهتر تأمین می‌کند.

### جهان‌وطنی و محیط زیست

مسائل مربوط به محیط زیست و بهره‌برداری از معادن و منابع طبیعی، جنگل‌ها، جو زمین و فضا، رودها و دریاچه‌ها و اقیانوس‌ها، طرح‌های افزایش یا کنترل جمعیت و .... همه و همه مسائل ملی نیستند بلکه مسائل بشری و جهانی هستند و باید تحت حاکمیت یک نظام جهانی و جهان وطن و قوانین جهانی و جهان وطن قرار گیرند و به همین دلیل در آینده تضعیف هر چه بیشتر قدرت حکومت‌های ملی در تصمیم‌گیری در موارد بالا یک ضرورت است.

نسل کنونی همزمان که فرهنگ (یافته‌ها و ساخته‌ها) گرانبهای را برای نسل آینده به ارث می‌گذارد، ارثیه‌های بسیار شومی را نیز به نسل‌های آینده تحمیل می‌کند.

یافته‌های علمی، اختراعات، اکتشافات، آثار هنری، فرودگاه‌ها، شاهراه‌ها و .... همه به نسل آینده تحویل و تقدیم خواهد شد، لکن معادن متروکه، جنگل‌های

ویران شده، هوای آلوده، فضولات اتمی، انبوه زباله‌های دفن شده، آب‌های جاری و زیرزمینی آلوده و ..... را نیز به نسل آینده تحویل می‌دهد. چه نظامی باید این نفع و زیان را بررسی کند، قضاوت کند و تصمیمات اجرائی بگیرد؟

زمین با جمعیت کنونی و با روش‌های فعلی متداول بهره‌برداری و مصرف از منابع طبیعی، تا چند سال دوام می‌آورد؟ آیا هوا حتی در اعماق جنگل‌ها و بیابان‌ها یا آب اقیانوس‌ها، میوه درختان، گوشت حیوانات، دانه غلات و .... تغییر نکرده‌اند، اگر کرده‌اند در چه جهتی و تا کجا می‌تواند در همین جهت حرکت کند؟ یک دگرگونی عظیم در نگرش ما به همه این امور ضروری است.

بشر امروز آن چنان بی‌محابا و در مواردی نابخردانه و حریصانه به طبیعت و زمین یورش برده که بقاء خود و جانداران و گیاهان را به مخاطره انداخته است و این خطر یکی از مهمترین دغدغه‌های فکری خردمندان بشر امروزی است.

حتی اگر این تهدیدهای زیست محیطی و خطراتی که زمین و بشریت را تهدید می‌کند نبود باز هم بشر حق آلوده کردن طبیعت و اسراف را نداشت. این معیار کوتاه‌بینانه که مصرف‌گرایی را مایه فخر و افتخار می‌دانند باید تغییر کند. انسان خردمند، مصرف‌گرایی و اسراف را نشانه کوتاه‌بینی می‌داند. باید استفاده از کالاهای کهنه را نه تنها باب روز بلکه نوعی ارزش معرفی کنیم - که واقعا اینها می‌توانند ارزش‌هایی ناشی از خردمندی باشند - و ذهنیات مردم را با این ارزش‌ها آشنا کنیم که استفاده از کالاهای کهنه و قدیمی، افتخارآمیز و نشانه خردمندی است.

طی دو قرن اخیر بشر از لحاظ صنعتی و فن‌آوری جهش‌های بزرگ و پیشرفت‌های شگرفی داشته است اما خرد و طبع و منش او متناسب با این پیشرفت‌ها تکامل پیدا نکرده است. آرزو و طمع بهره‌کشی از زمین و شوق مصرف نابخردانه و حریصانه، نسبت به گذشته به مراتب فزونی یافته است. هر انسان امروزیین صدها و یا در مواردی هزاران برابر بیشتر از انسان چند قرن پیش نفت، گاز، آهن، مس، اکسیژن و ..... مصرف می‌کند و هزاران برابر بیش از او به زمین و طبیعت زیان می‌رساند.

حیاتی‌ترین مسئله بشر امروز، محیط زیست و کنترل زاد و ولد است. در این

اتوبوس بیش از این نمی‌توان مسافر جا داد. این چه هنری است که جمعیت زمین را به هفت میلیارد رسانده‌ایم؟ این چه هنری است که جمعیت تهران را به سیزده میلیون رسانده‌ایم؟ یاد آن آب و هوا بخیر. یاد آن آسمانِ آبی بخیر. یاد آن ریه‌ها و قلب‌های سالم بخیر. یاد آن خلوتیِ خیابان‌ها و کوچه‌ها بخیر و مهم‌تر از همه یاد آن روان‌های سالم و دل‌های آرام و آرامش‌ها بخیر.

در یکصد سال اخیر ما سرمست و مدهوش از اکتشافات و اختراعات، بس ناپخته و خام بوده‌ایم. به یاد آوریم که:

همین دیروز بود که به هوای دودآلود شهرها و مناطق و سالن‌های صنعتی می‌بالیدیم و به هیاهو و سروصدای آن‌ها افتخار می‌کردیم.

گویا همین دیروز بود که از بخار و دودی که از دودکش کشتی‌ها و قطارها و کارخانجات به هوا می‌رفت لذت می‌بردیم و انبوهیِ این دود و دم را نشانهٔ پیشرفت و ترقیِ خود می‌دانستیم.

همین دیروز بود که کاربرد کودهای صنعتی و شیمیایی را معجزهٔ مشکل‌گشای کشاورزی و دامپروری می‌دانستیم.

همین دیروز بود که از شلوغی و ازدحام جمعیت شهرها و از انبوهیِ ماشین‌ها در خیابان و کوچه‌ها دلشاد بودیم.

همین دیروز بود که ساختن شاهراه و راه آهن و تونل و پل‌های درون جنگل‌ها و مناطق بکر را مایهٔ افتخار خود می‌دانستیم و از دیدن جاده‌های پیچ در پیچ در آن مناطق لذت می‌بردیم.

به راستی که انسانِ خردمند چه به موقع هوشیار شد و به فکر زمین افتاد. به فکر محیط زیست افتاد، به فکر بهداشت آب و هوا و فضا و خاک و جنگل و ... افتاد. اگر دیربجنیبیم، زمین را و خود را فاسد کرده‌ایم.

ما هرچه رودخانه بود تسخیر کردیم. طبیعت، آب‌های پاک را از دل کوهسارها به دامنه‌ها جاری می‌کند اما ما یکسره آن را از لوله‌های فاضلاب، آلوده به طبیعت برمی‌گردانیم.

هیچ نقطه‌ای از زمین، دیگر آن هوای پاک را ندارد. این آب، این هوا دیگر پاک و مصفاً نیست.

بشرِ امروزی با زمین و طبیعت آن‌گونه رفتار می‌کند که بچه‌های دارا اُمّای فرهنگ با اسباب بازی هایشان.

چند ده هزار سال پیش در مقایسه با امروز، اجداد ما موجوداتی مفلوک، عقب افتاده و غریزی مانند آهوان بوده‌اند. محفظهٔ فکر آنان را فقط شکم و تنازع بقاء به سبک ابتدائی و ارضای غریزه‌ها تشکیل می‌داد. همه چون نوزادان که همه چیز را به دهان می‌برند، همه چیز را فقط برای خوردن می‌دیدند. اجداد غارنشین ما به طور غریزی از راه بقای خود به بقای نسل عمل می‌کردند. بسیار بعید می‌نماید که در مخیلهٔ اجداد غارنشین ما مقولهٔ حفظ و بقای نوع انسان و یا بقای جانداران و گیاهان هرگز ظهور کرده باشد.

اصل بقای فرد امروز هم از اولین اصول هر مکتب فکری است اُمّا بشر، امروز در سایهٔ عقل و خرد همزمان علاوه بر بقای فرد، به بقای نوع انسان و طبیعت هم می‌اندیشد.

### جهان‌وطنی و حدود جمعیت

افزایش زاد و ولد و میزان جمعیت در یک کشور مسئلهٔ آن کشور نیست، مسئلهٔ بشریت است. در صورت عملی شدن نظریهٔ جهان‌وطنی، یک مجمع جهانی حق دارد میزان جمعیت و حدود آن را برای زمین و هر کشور تعیین و برنامه‌ریزی کند.

جمعیت کره زمین باید کاهش یابد و جمعیت ایران با توجه به شرایط طبیعی و جغرافیایی، باید حداکثر تا ۳۰ میلیون نفر محدود شود.

روند افزایش جمعیت جهان تا کجا ادامه خواهد یافت؟ رابطهٔ امکانات زمین و جمعیت چیست؟ آیا روند افزایش جمعیت جهان معکوس خواهد شد؟ چه زمانی فرهنگ و دانش بشری دربارهٔ کاهش و تثبیت جمعیت تصمیم خواهد گرفت؟ آیا با هفت میلیارد جمعیت در کرهٔ زمین، و تأکید بر حفظ محیط زیست، امکان

تأمین شغل و درآمد و رفاه برای همه، با حداقل استاندارد قابل قبول وجود دارد؟ شک نیست که وضعیت زندگی طبقات فرودست جامعه باید بهبود یابد، در صورت بالا رفتن سطح زندگی این طبقات - که اکثریت جمعیت زمین را تشکیل می دهد - چه فشاری بر منابع زمین وارد خواهد شد؟ تأمین شغل بهتر و یا درآمد بیشتر یعنی مصرف بیشتر این طبقات، و این به معنی فشار بیشتر بر منابع زمین. بنابراین دوباره به نتیجه تقلیل جمعیت زمین می رسیم. دو میلیارد جمعیت با سطح زندگی مناسب، بهتر از هفت میلیارد جمعیت است که پنج میلیارد آن فقیر یا گرسنه اند. ممکن است فردی تصور کند که چاره کار، تقلیل سطح زندگی ثروتمندان جهان به نفع طبقات فقیر و فرودست است در حالی که چاره فقر، تقلیل تدریجی جمعیت کره زمین است.

آنان که با کنترل و تحدید جمعیت مخالفت می کنند در گوش هایشان پنبه کرده اند تا نجوای انسان های ستم دیده را نشنوند. نجوای عجیبی به گوش می رسد، انسان های فقیر و بیکار و یا کار فروش به یکدیگر زنهار می دهند که نژائید، این قانون ستم آلود اقتصاد کار فروشی و کار خری (کار بدنی) آنان را به این پندار می رساند که «ما دیگر بچه هایی نمی زائیم که برای شما کار فروشی کنند» و این درد بزرگی است که هرچه آنان فقیرترند کودکان بیشتری می زایند.

آیا آن زنبوران عسلی را که ما، در کندوهاشان به اسارت گرفته ایم اگر بدانند که ما آن ها را فقط برای غارت عسل هاشان پرورش می دهیم، طغیان نخواهند کرد؟ آیا آن گوسفندانی را که در مراتع محصور کرده ایم - و به آنان می خورانیم تا فرزندآوری کنند و فرزندانشان را به رسم و عرف معهود به معابد کشتارگاه ها بفرستند - اگر بدانند و این راز بر آنان آشکار شود، دست از زاد و ولد نمی کشند؟

آن کس که با هفت میلیارد جمعیت کره زمین موافق است و برای انسان آن چنان تقدسی قائل است که جلوگیری از زاد و ولد را قتل نفس می داند، نمی داند که زاد و ولد و افزایش نابخردانه جمعیت یعنی فلاکت و بدبختی و زجر ورنج انسان های اضافی؟ اگر نمی توانیم نوزادان را درست پرورش دهیم همان به که نژائیم و نژائید.

ما مرگ و میر طبیعی را دستکاری کرده‌ایم و عمر متوسط را هم افزوده‌ایم غافل از آن‌که در پی آمد این اقدامات باید زاد و ولد را نیز کنترل کنیم. این صحرا بیش از این تاب این همه خرگوش را ندارد. ما مرگ و میر را به نیروی عقل مهار کرده‌ایم اما زاد و ولد را به غریزه و طبع واگذارده‌ایم. اگر افزایش جمعیت زمین ادامه یابد روزی سیل این جمعیت، زمین را می‌برد.

در گذشته جمعیت زمین با وجود امراض مسری فراگیر، خشکسالی‌ها، قحطی‌های دوره‌ای، کوتاهی طول عمر و جنگ‌های محلی و منطقه‌ای به طور طبیعی کنترل می‌شد. آن‌چه که بر آهوان یک دشت در همسایگی شیرها می‌آمد همان بر سر آدمی در طبیعت می‌آمد، اما امروزه با افزایش بهره‌وری در زراعت و دامداری، گسترش بهداشت و افزایش طول عمر و... حد و مرزی برای جمعیت کره زمین متصور نیست. باید دید که اتوبوس زمین گنجایش چند مسافر را دارد. بی‌تردید در صورت تشکیل جامعه جهان‌وطنی، تحدید جمعیت زمین شاید در حد دو یا سه میلیارد نفر لازم باشد. بشر باید میزان جمعیت جهان را تعیین کند.

قرن‌ها پیش از میلاد، ارسطو (۳۲۲ - ۳۸۴ ق.م.) به لزوم تحدید جمعیت پی برده بود و چنین گفته است:

افزایش جمعیت سرانجام باید در حدی متوقف گردد و تعیین این حد (به کمک تجربه) کاری است آسان. (ک ۱، ص ۳۴۶)

کاهش جمعیت و تغییر هرم سنی کنونی به هرم سنی کوچک‌تر، در دوره انتقال، مشکلات عدیده‌ای را موجب خواهد شد اما محاسن انجام آن به مراتب از معایب دوره انتقال و تغییر بیشتر است.

مشکلاتی که کنترل جمعیت و متعاقب آن، کاهش جمعیت - به علت تغییر هرم سنی - برای بشریت ایجاد می‌کند از نظر تاریخی مقطعی است اما از دید بی‌رویه جمعیت کره زمین، بشریت را با مخاطراتی گسترده و غیرقابل پیش‌بینی روبرو می‌کند. واقعیت آن است که فرآورده‌های علم و تکنولوژی تاکنون جوابگوی جبران مشکلات ناشی از رشد جمعیت و آلودگی محیط زیست و فقر و دیگر مصائب بشر نبوده است.

## مبانی اقتصادی نظریه جهان وطنی

مبانی اقتصادی نظریه جهان وطنی جدا از مبانی عقیدتی و مبانی سیاسی نظریه جهان وطنی نیست و به این لحاظ مادام که ماهیت و مفهوم مرزهای کنونی دگرگون نشود مبانی اقتصادی نظریه جهان وطنی غیر معقول جلوه می‌کند.

چکیده مبانی اقتصادی نظریه جهان وطنی به قرار زیر است:

۱- همه انسان‌ها در منابع و معادن زمین حقوق برابر و مشاع دارند.

۲- عوامل تولید کالا، کره زمین + کار + سرمایه است و کره زمین مهمترین عامل تولید

کالا است.

۳- منابع زمین دارای ارزش ذاتی است. ارزش منابع طبیعی را مبانی نظریه جهان

وطنی تعیین می‌کند نه قانون عرضه و تقاضا.

۴- رویه کنونی اقتصاد در جهان، ستم بر زمین و ظلم بر فقرا است.

۵- در اقتصاد جهان وطنی فعالیت اقتصادی فرد، آزاد و مشروط است.

### مالکیت مشاع منابع زمین

این پندار که معادن هر کشور متعلق به مردم آن کشور است، پندار درستی نیست، همان‌گونه که این پندار که هر کس معادنی را کشف و یا قطعه زمینی را تصرف کند مالک آن می‌شود پنداری است مربوط به دوران جاهلیت و عصر حجر. من در نظریه جهان وطنی به هیچ روی با نظر لاک و دیگران که مالکیت خصوصی بر منابع و معادن زمین را پذیرفته‌اند موافق نیستم.

جان لاک (۱۷۰۴ - ۱۶۳۲):

ولی موضوع اصلی مالکیت، میوه‌های زمین و حیواناتی که بر روی زمین زیست می‌کنند نیست، بلکه خود زمین است؛ که همه آن چیزها را در خود به وجود می‌آورد. به عقیده من، مالکیت زمین هم مانند مالکیت همان نعمتهایی است که ذکر شد. انسان هر مساحتی از زمین را که شخم بزند و بذر بکارد و احیا کند و به زیر کشت ببرد و بتواند از محصولاتش



استفاده کند، در مالکیتش قرار می‌گیرد [زیرا] با کار خود، آن حصه از زمین را از مالکیت مشترک همه جدا می‌سازد..... چنانکه پیشتر گفتیم، هرکس نسبت به اشیائی که طبیعت به طور مشترک و برابر برای آدمیان به وجود آورده است حقی دارد و تا میزانی که بتواند از آنها استفاده کند و با کار خود در آنها اثر گذارد، مالک آنها می‌شود؛ یعنی حق دارد آن میزان از نعمتهای دنیوی را که می‌تواند با کار خود از حالت طبیعی خارج کند، به ملکیت خود درآورد. (ک ۷، ص ۸۳۳-۸۳۱)

من در نظریه جهان‌وطنی، معادن و منابع زمین را متعلق به بشریت (بشریت حال و آینده) می‌دانم و بهره‌برداری از همه معادن و منابع طبیعی باید طبق قوانین و مقررات نظریه جهان‌وطنی صورت گیرد. همچنین از آنجا که اجرای هر طرح صنعتی و یا عمرانی در هر محل دارای پیامدهای جهانی است، اجرای هر طرح باید در چهارچوب مقررات و ضوابط جهان شمول و پس از اخذ مجوز از طرح جامع جهانی زیست محیطی و طرح جامع جهانی توسعه اجرا شود.

من همان‌گونه که معادن و منابع زمین را متعلق به کلیه انسان‌های زمین به صورت مشاع می‌دانم - و علاوه بر نسل کنونی نسل‌های آینده را نیز در مالکیت و بهره‌برداری از آنها به شرط پرداخت عوارض برداشت و هزینه‌های بازیافت و هزینه‌های جبران خسارات زیست محیطی سهم می‌دانم - بلکه دانائی و هنر و علوم و فنون و آگاهی و خلاصه فرهنگ بشری امروز را متعلق به همه انسان‌های زمین به صورت مشاع می‌دانم.

همه انسان‌های زمینی، وارث علوم و فنون و معرفت و آگاهی و هنر بشری هستند و همه از این ارثیه سهم برابر و مشاع دارند.

سهم هر مخترعی یا مکتشفی و یا هنرمندی از آنچه که پدید می‌آورد در مقابل سهمی که فرهنگ بشری در پدید آوردن آن دارد ناچیز است. اگر بزرگ‌ترین نوابغی که تا به حال در روی زمین پدید آمده‌اند، در جنگل و به تنهایی و دور از فرهنگ بشری پرورش می‌یافتند هرگز امکان اختراع و اکتشافی نمی‌یافتند. اگر بزرگ‌ترین هنرمندان

از جامعه بشری دور بودند هرگز توانایی پدید آوردن اثری را نداشتند، پس ضمن آن که باید انگیزه خلاقیت و بروز استعداد فردی را پشتیبانی و حمایت نمود، سزاوار است که همه مردمان زمین به ویژه ملل عقب مانده و مردمان فقیر را نیز در برخورداری از منافع این اختراعات و اکتشافات سهیم بدانیم.

### زمین عامل اصلی تولید

از نظر آن مکتب اقتصادی ای که در این کتاب مطرح شده است، طرفداران اقتصاد آزاد و طرفداران اقتصاد دولتی هر دو به خطا رفته اند. اولی سرمایه و کار را عوامل تولید دانسته و دومی کار را. آنان هر دو، عاملی بنیادین در تولید را ندیده اند. **عامل اصلی تولید، همانا زمین و طبیعت است با تمام متعلقات آن.**

این سوی تولید، انسان است با مقداری اطلاعات و نیروی کار و آن سوی دیگر زمین است با تجربه ای پنج میلیارد ساله، با دانائی و هوش و ذکاوتی به اندازه زمین و با سرمایه ای به اندازه همه معادن و منابع خود. ما در مقابل این شریک با شکوه و با عظمت، بسیار خرد و حقیریم و سهم ما هم از سود- «تولید اضافی»- باید خرد و ناچیز باشد.

آن چه که در گذشته به ویژه در یک صد سال اخیر استثمار شده و آن چه که تاکنون بر آن ستمی گران رفته، زمین و طبیعت است.

انسانی بی خرد ممکن است فریاد برآورد که من مالک زمین ام و زمین ندا سر می دهد که تو مالک کار خود هستی و من مالک مال خود.

انسان بی خرد ممکن است فریاد سردهد که من قوه ابتکار و کشف و خلاقیت دارم و زمین ندا سر می دهد که تو فقط قطره ای اطلاعات داری اما دانائی و خلاقیت از آن من است.

انسان ناآگاه فریاد برمی آورد که این من هستم که آب و دانه و خاک را در هم می آمیزم و محصول بارمی آورم و زمین هم ندا سر می دهد که تو آب مرا از جائی به جائی می بری و دانه مرا درون من می کاری و این من هستم که هوشیارانه و آگاهانه هر دانه خود را به هفتاد دانه تبدیل می کنم و این من هستم که دانه را

پروریده و می‌پرورانم، دانائی خلقِ دانه و دانائی دانه و رویشِ دانه از آن من است، آگاهی و سرمایه از آن من «زمین» است و سهم تو از تولید، پشیزی بیش نیست. چون نیک بنگریم در چرخه تولید، کار و اطلاعات از ما است، اما مایه و سرمایه و دانائی و خلاقیت و تولید از آن زمین است. این شریک شریف - تا آن جا که بخشی از مایه او را به امانت بستانیم و دوباره سالم به او برگردانیم و یا خسارات وارده را جبران کنیم - بس دست و دلباز است و هیچ توقّعی ندارد اما اگر امانت‌دار نباشیم و ناآگاهانه و جاهلانه به حقوق او تجاوز کنیم، بس قهار و سنگدل و خسیس خواهد شد. زمان آن فرا رسیده که انسان کوتاه‌بین و حریص خودپرست به خود آید و هر آنچه که از طبیعت می‌ستاند عیناً به او باز گرداند و یا خسارات و صدمات وارده به زمین و طبیعت را تام و تمام جبران کند.

امروزه به طور بنیادین مبانی اقتصادی باید تغییر کند. عوامل تولید، مؤثر در قیمت تمام شده عبارتند از کره زمین + سرمایه + کار. سهم کره زمین در تولید بایستی بسیار با اهمیت منظور شود. کره زمین و طبیعت باید مهمترین عامل از عوامل تولید - در محاسبه قیمت تمام شده کالاهای صنعتی - منظور شود. در چند دهه گذشته بشر آنچنان به مفت‌خوری از زمین عادت کرده که اگر قرار باشد هزینه‌های جبران خسارات زیست محیطی را پرداخت کند، همه در خیابان‌ها سربه‌شورش می‌آوردند و شهر را به آتش می‌کشند. این ندا را گوش دهیم، دوران مفت‌خوری از زمین به پایان رسیده است.

معادن و منابع زمین ارثیه پدری و یا جهیزیه مادری ما نیست. ما باید معادل آنچه را که از زمین می‌گیریم عیناً باز پس دهیم. دادوستد هر انسان با زمین باید متوازن باشد. هر فرد باید کلیه هزینه‌های تولید و مخارج بازیافت و هزینه‌های جبران خسارات زیست محیطی هر کالایی را که مصرف می‌کند پرداخت نماید.

انسان در یک قرن اخیر، رایگان و بی حساب و کتاب و بدون دوراندیشی از این منابع استفاده کرده و هیچ سهمی از محصول را به کره زمین و طبیعت اختصاص

نداده است و طبیعت در کمال بزرگواری از این تاراج و مُفت خوری و ستم چشم پوشیده است. اما اکنون بشری که به مفت خوری و چپاول از طبیعت خو گرفته، زمین را چون حسابگری باهوش و توانا در مقابل خود می بیند. امروزه دیگر نمی توان بدون پرداختِ حقی کره زمین، بدون پرداختِ بهره مالکانه کره زمین و یا بدون پرداخت بهای اجاره منابع طبیعی از کره زمین، به برداشت و حیف و میل کودکانه زمین ادامه داد و بیش از این نمی توان این طبیعت زیبا و شکننده را ویرانه کرد. در حکومت جهان وطنی تولید کننده یک محصول، نه تنها عوارض بسیار بالایی را بابت برداشت از معادن و منابع زمین خواهد پرداخت بلکه باید بهای بازیافت اکسیژن، هوا، آب و ... که از محیط زیست به مصرف می رساند عیناً پرداخت کند، علاوه بر آن هزینه بازیافت و جبران کلیه خسارت های وارد شده به محیط زیست را نیز باید پرداخت نماید. قیمت موادّ اولیه (معادن، آب، هوا و ...) در همه جا یکسان خواهد بود و عوارض برداشت از معادن، باید ده یا حتی ده ها برابر امروز محاسبه شود، این عوارض همه جا یکسان و به نفع تمام انسان های کره زمین دریافت خواهد شد.

مادام که حکومت جهان وطنی برقرار نشده، حتی همین امروز، باید سازمانی جهانی به نیابت از طرف کره زمین تشکیل شود و عوارض برداشت از منابع و معادن زمین را با قیمتی مناسب از کشورها دریافت و به نفع بشریت در جهت رفع خسارات زیست محیطی، بلایای طبیعی و فقر، تبعیض و ..... به مصرف رساند.

عجبا که انسان فرهیخته نمای کنونی، سهم عمده ای از حاصل تلاش و کوشش خود را در کار جنگ و آدم کشی مصرف می کند اما از جبران خسارات زیست محیطی شانه خالی می کند، درحالی که در مکتب جهان وطنی همه هزینه های نظامی لغو و در امور بهداشت محیط زیست و آموزش و پرورش و ... مصرف خواهد شد.

همه مکاتب اقتصادی در این باب هم عقیده اند که عامل تولید، کار است. به هر کالا و محصول که بنگریم ترکیبی است از موادّ طبیعی که در طبیعت یافت می شوند و کار انسان. این گفته بسیار آشکار است زیرا موادّ معدنی توسط کار

از معادن استخراج و توسط کار فرآوری و تبدیل به موادّ اولیه کالاهای می‌شوند همچنین موادّ اولیه توسط کار تبدیل به ماشین‌آلات و ابزار تولید شده‌اند (کار متراکم)، بنابراین همهٔ ابزار و لوازم تولید و موادّ مصرفی و موادّ اولیه چنانچه از مرحلهٔ استخراج از معادن و منابع زمین تا مرحلهٔ تولید کالا بررسی شوند حاصل کار انسان است. اثری نیز از مرحلهٔ وام‌گیری از زمین تا مرحلهٔ تولید، حاصل کار انسان است بنابراین عامل تولید، کار انسان است که به صورت کار مستقیم یا کار متراکم (در موادّ و ابزار تولید و سرمایه) در تولید مشارکت دارند و همهٔ مناقشات مکاتب اقتصادی در باب سهم هریک از این عوامل از «سود» و یا «ارزش اضافی» و یا «تولید اضافی» است و آنچه که فراموش شده و در هیچ مکتبی به آن صریحاً اشاره نشده سهم کارگر زمین و طبیعت به عنوان عامل اصلی تولید، در به وجود آوردن موادّ اولیه طبیعی است.

### ارزش موادّ خام

در همهٔ مکاتب اقتصادی این اشتباه بزرگ وجود دارد که قیمت موادّ کانی و طبیعی موجود در دل طبیعت را ناچیز منظور کرده‌اند. هر کشور، ارزش ذاتی منابع طبیعی و موادّ کانی موجود در معادن خود را که به مصارف صنعتی می‌رساند ناچیز محسوب می‌کند تا محصولاتشان در عرصهٔ جهانی ارزان و قابل رقابت باشد. این خطای عظیم، صدمات جبران‌ناپذیری به زمین و محیط زیست وارد می‌کند. تا کشورهای مستقل و مرزهایی به شکل کنونی وجود داشته باشند، این خطا قابل اصلاح نیست. زیرا هر کشوری سعی می‌کند که در بازار اقتصاد جهانی محصولات صنعتی خود را ارزان‌تر از دیگران عرضه کند. در حقیقت قیمت محصولات صنعتی برابر است با کل هزینه‌های دستمزد تولید آن محصولات به اضافهٔ سود. در حالی که ارزش ذاتی موادّ اولیه که از دل معادن و منابع بیرون کشیده می‌شود باید بسیار زیاد منظور شود مشروط به آن که این وجوه در جهت جبران خسارات زیست محیطی و تعالی کل بشر زمینی مصرف شود.

قیمت ذاتی موادّی که از منابع و معادن زمین استخراج می‌شوند باید به قیمت

معقول، در صورت نیاز تا دهها برابر قیمت‌های امروزین - با عنوان سهم کره زمین از تولید - محاسبه و دریافت شود و در جهت جبران خسارات زیست محیطی و کم کردن فاصله طبقاتی و توسعه نقاط توسعه نیافته در همه نقاط عالم به کار گرفته شود.

عبارات فوق را در یک جمله می‌توان خلاصه کرد، بشرتا امروز به مفت خوری از زمین ادامه داده و این مفت خوری را آن چنان امری بدیهی و درست انگاشته که امروز شنیدن این عبارت «مفت خوری»، به خشم می‌آید.

وقتی می‌گوئیم معادن و منابع زمین دارای ارزش ذاتی است، منظور این است که باید ارزش این منابع و معادن و قدر آن‌ها را بدانیم. اگر می‌گوئیم هر بشکه نفت خام که در دل زمین است فی‌نفسه مثلاً بشکه‌ای پانصد دلار می‌ارزد منظور این نیست که ملتی را یا گروهی را به یک چشم به هم زدن ثروتمندترین کشور کنیم. من جای جای گفته‌ام که این منابع و مخازن به همه انسان‌های زمین به صورت برابر و مشاع تعلق دارد و علاوه بر آن گفته‌ام که زمین - کره زمین، طبیعت، محیط زیست زمین - فروشنده و واگذارنده اصلی این منابع است. ما باید حق زمین و محیط زیست را پرداخت کنیم.

به طور خلاصه منظور من این است که باید در ازای هر واحد برداشت و یا مصرف از این منابع و معادن، مبلغی قابل توجه به منظور بازیافت و جبران خسارتی که به زمین وارد می‌کنیم و رفع فقر و گرسنگی و عقب ماندگی و جبران خسارات ناشی از بلایای طبیعی و ..... دریافت شود. با این یادآوری که حتی در صورت پرداخت این مبالغ - که من آن را «عوارض برداشت از منابع زمین» نامیده‌ام - هرگز این حق ایجاد نمی‌شود که بی‌محابا و بی‌حد و حصر این منابع را مصرف کنیم. در این دیدگاه، من زمین را فردی دارای شخصیت حقوقی و فردی به عنوان یک طرف این معامله می‌دانم که حق دارد خود قیمت واقعی آنچه را که طی میلیون‌ها سال تولید کرده تعیین کند و این قیمت واقعی، معادل هزینه بازیافت و جبران خسارات زیست محیطی و پرداخت سهم فقرا از این منابع است.

این معامله وسیع‌ترین و بزرگ‌ترین معامله تاریخ بشر خواهد بود و

قابل مقایسه با هیچ‌یک از پیمان‌های اقتصادی گذشته نخواهد بود. زمین فروشنده‌ای نیرومند، دانا، بی‌نیاز، سخاوتمند و زیرک است و زرنگی و خودخواهی و خودمحوری و ناآگاهی و نابخردی و کوتاه‌بینی و نزدیک‌بینی و ناراستی طرف دیگر معامله یعنی بشر را پاسخی دردآور و قهرآمیز خواهد داد. این پندار راستین جهان‌وطنی، اندیشه‌ای است که به مرور ظاهر شده و می‌شود و باید همه خردمندان و نظریه‌پردازان و حکما و اندیشمندان با ترویج این پندار، موافقت آرای عمومی را به تدریج جلب کنند تا نهایتاً در مصوبه‌های قانونی تجلی کند.

خطای بزرگ دیگری که تاکنون انجام شده این است که اکنون کلیه صنایع، بر اساس تأمین انرژی فسیلی ارزان طراحی شده‌اند. ما به مصرف بی‌رویه و کودکانه انرژی در هرزمینه‌ای عادت کرده‌ایم و بنیادهای صنعتی خود را بر اساس وجود این منابع ارزان و استفاده هرچه بیشتر از این انرژی‌ها متمرکز کرده‌ایم. انسان امروزی با همه ترقیات شگرف، هنوز با دیدگاه‌های انسان‌های غارنشین، نفت و گاز را برای گرما می‌سوزاند و به هدر می‌دهد. انرژی که از خورشید به زمین می‌رسد محاسبه کنیم، انرژی باد، امواج دریا را محاسبه کنیم. نیروی جاذبه ماه را حساب کنیم. روی زمین، این منابع عظیم را با انرژی شیمیایی سوختن منابع فسیلی و بازدهی آن مقایسه کنیم. **سوزاندن منابع فسیلی برای کسب حرارت یا انرژی، زائیده فکر انسان عصر حجر است.** بشر در آینده باید متحول شود و بنیادها دگرگون شود اگر نشود به زودی زمین می‌میرد، یعنی انسان می‌میرد.

### ستم بر زمین و ظلم بر فقرا

آن‌چه که یک انسان ثروتمند در کشورهای مرفه در طول عمر خود از منابع زمین مصرف می‌کند در بعضی موارد از آن‌چه که یک انسان فقیر در کشورهای عقب‌مانده استفاده می‌کند هزاران برابر بیشتر است. انسان ثروتمند از منابع زمین بهره بسیار می‌برد در حالی که بهای مواد مصرفی را به طبیعت و زمین پرداخت

نمی‌کند و هم‌زمان حقوق انسان‌های فقیر از منابع و معادن طبیعی طبیعت و زمین را به رایگان تصاحب می‌کند و سهم آنان را پرداخت نمی‌کند، علاوه بر آن آلودگی‌های زیست محیطی را نیز به فقرا تحمیل می‌کند.

یکی از علل وجود فاصله عظیم طبقاتی بین یک ثروتمند با یک فقیر، به یغما رفتن و رایگان بودن برداشت از منابع و معادن زمین است. در حقیقت یکی از علل وجود فاصله طبقاتی، استثمار زمین و استثمار ثروت‌های طبیعی زمین توسط گروهی خاص است و این گروه تنها امریکائی یا اروپائی نیستند بلکه ثروتمندان و طبقه متوسط کلیه کشورها هستند. حقیقت این است که قیمت واقعی مصنوعات صنعتی این نیست که هست، بلکه - با احتساب بهای مواد اولیه دریافتی از طبیعت و زمین - بسیار بیش از این است که هست. باید قیمت محصولات صنعتی افزایش یابد تا اولاً بودجه مناسب، جهت رفع تبعیض در کره زمین فراهم شود و ثانیاً مصرف بی‌رویه که نهایتاً به نابودی زمین می‌انجامد کنترل شود. مشکل اصلی، استثمار و یغماگری گروهی محدود از منابع و معادن زمینی است.

فلسفه جهان وطنی، انگیزه شخصی جهت تلاش اقتصادی را نابود نمی‌کند بلکه سطح مصرف و قیمت کالاهای صنعتی را به نقطه‌ای معقول و عادلانه می‌رساند.

باید گفت که سهم مصرف طبقات پائین دست و فقیر جوامع از منابع و معادن زمین ناچیز و سهم مصرف طبقات متوسط و ثروتمند بسیار زیاد است و از آنجا که عوارض بهره‌برداری از منابع و معادن زمینی ناچیز است و از آنجا که من در این مکتب فکری حقوق همه افراد بشر را - چه فقیر و چه غنی - بر منابع و معادن زمین برابر می‌دانم، نتیجه می‌شود که ثروتمندان و طبقه متوسط سهم فقرا از منابع زمین را، رایگان تصاحب می‌کنند.

در نظریه اقتصادی جهان وطنی که در این کتاب آمده ریشه بی‌عدالتی از آن جا ناشی می‌شود که منابع و معادن زمین که متعلق به همگان است



به قیمتی ناچیز به کالا و محصولات تبدیل می‌شود و در اختیار ثروتمندان قرار می‌گیرد در حالی که مصرف‌بخور و نمیر فقرا از این محصولات در مقابل مصرف ثروتمندان ناچیز است. حاصل این روند نادرست اقتصادی آن است که نه تنها حقوق اقتصادی فقرا بر منابع و معادن طبیعی پایمال می‌شود بلکه عواقب خسارات و آلودگی‌های زیست محیطی هم به آنان تحمیل می‌شود. کوتاه سخن آن که همزمان ستم بر زمین می‌رود و ظلم بر فقرا.

**چنانچه حقوق مشاع همگان بر منابع زمین به رسمیت شناخته شود و زمین و طبیعت مهمترین عامل از عوامل تولید محسوب شود می‌توان به جای اعانه و خیرات و دستگیری از فقرا، حقوق حقهٔ آنان را به آنان پرداخت نمود.**

در شرایط کنونی جامعهٔ بشری، چاره‌ای جز تشویق و ترویج رفتارهای بشردوستانه و خیرخواهانه دربارهٔ دستگیری از فقرا نیست. نمونه‌ای از این افکار خیرخواهانه به نقل از جرمی بنتم (۱۸۳۲-۱۷۴۲) در پی می‌آید:

«بنا بر این ملاحظات، ما می‌توانیم به عنوان یک اصل کلی قانونگذاری مقرر کنیم که نظام معینی برای کمک به تهیدستان تأسیس شود؛ زیرا می‌توان بوضوح دریافت که فقط کسانی باید تهیدست به شمار آیند که فاقد وسایل ضروری زندگی هستند... و اما دربارهٔ میزان کمک قانونی- یعنی کمک اجباری- [می‌توان گفت که] این میزان نباید از حدود ضروریات ساده تجاوز کند؛ زیرا فراتر رفتن از این حد به معنی تحمیل باری گران بر کوشندگان، به سود تن آسایان است. (ک ۷، ص ۱۰۹۲)

اما در مکتب اقتصادی مورد نظر من، اعانه به اشخاص یا گروه‌های فقیر جامعه به هر شکلی که باشد دور از شأن انسان تلقی می‌شود و به جای کلمهٔ اعانه باید پرداخت حقوق قانونی به فقرا جایگزین شود زیرا که فقرا و واماندگان محصول جامعه و قوانین مسلط بر جامعه می‌باشند.

اعانه و کمک داوطلبانه و خیرات عملی نیکو است اما باید توجه داشت که با شأن و منزلت انسانی آن کس که به او کمک داوطلبانه می‌شود منافات دارد.

نباید شرایط اقتصادی و اجتماعی به گونه‌ای باشد که عده‌ای نیازمند خیراتِ عده‌ای دیگر شوند و عده‌ای با کبر و غرور به عده‌ای له شده و درمانده کمک کنند. اعانات و خیرات نه از طریق افرادِ خیر به عنوان صدقه بلکه باید توسط نهادهای دولتی به عنوان حق به درماندگان پرداخت شود.

## آزادی اقتصادی در جهان وطنی

در جامعه‌ی جهان وطنی آزادی اقتصادی به موازات آزادی‌های سیاسی تأمین می‌شود. هرکس در جامعه‌ی جهان وطنی حق دارد و آزاد است تا هر میزان که توان دارد در جهت بکارگیری منابع و مخازن طبیعی تلاش کند مشروط بر آن که اولاً بهای این کالاهای طبیعی را به زمین بپردازد و ثانیاً مالیات متناسب با سود حاصله را پرداخت نماید. ایجاد سازگاری بین فعالیت آزادانه فردی و مالکیت اشتراکی معادن و منابع زمین از دغدغه‌های فکری پیروان مکتب جهان وطنی است.

جان استوارت میل (۱۸۷۳ - ۱۸۰۶) که در اواخر عمر به اصول سوسیالیسم روی آورده بود نیز با چنین دغدغه‌هایی روبرو بود. نقلی از وی در پی می‌آید:

به نظر ما، مسئله اجتماعی آینده این است که چگونه بالاترین آزادی عمل فرد را با مالکیت اشتراکی مواد اولیه جهان هماهنگ و متحد سازیم و امکان مشارکت مساوی همگان را در منافع کار مشترک فراهم آوریم.

(ک ۸، ص ۱۳۰۸)

حاکمیت در شکل آرمانی مورد نظر من وجود طبقات را نفی نمی‌کند و در پی پدیدآوردن جامعه بی طبقه نیست. حاکمیت از نظر من وظیفه‌اش قبول طبقات در جامعه، مشروط به تسهیل هرچه بیشتر حرکت و انتقال فرد از طبقه‌ای به طبقه‌ای دیگر است.

من انسان را موجودی می‌دانم که هستی و حیات خود را باید با ظهور و بروز امیال خود نشان دهد. بزرگترین میل و انگیزه هر فرد - چه در زمینه مادی و چه در زمینه معنوی - صعود از طبقه‌ای به طبقه بالاتر است. حتی در هر طبقه نیز لایه‌های متعددی هست و هر فرد انگیزه صعود از لایه‌های زیرین به لایه‌های بالایی طبقه

خود را دارد. این انگیزه‌ها را باید قدر شناخت. این روندی طبیعی و عقلانی است که در تاریخ - کم و بیش، شتابان و آهسته - مدام و پیوسته کار خود را می‌کند. کار حاکمیت تسهیل حرکت «فرد» در میان طبقات است. این طبیعی‌ترین و عقلانی‌ترین روش است و این روش انبوه نیروهای کوچک و نامنظم و گهگاه متقاطع و متضاد را در جهت برآیندی بزرگ که همانا تکامل و تعالی بشریت است هم‌سو و موازی می‌کند. اما یادآوری دوباره این پیش‌فرض به جا است که: فرودست‌ترین فرد هر طبقه در صورت شایستگی باید بتواند در فرازترین محل قرار گیرد و فاصله طبقاتی هرگز نباید آن‌چنان زیاد باشد که عده‌ای امکان پرورش ذوق و استعداد خود را نداشته باشند.